

برداشته بود. من معتقدم شاه سلطنت بر مردم خود را عمیقاً دوست داشت و نگران آن بود. من مطمئن هستم که شرایط جسمی شاه هم بر اوضاع تأثیر گذاشته بود، شاه می دانست که سرطان دارد و داروی درمان سرطان می خورد. بیماری سرطان و فشار غیر قابل تحملی که این بیماری بر او وارد کرده بود، کافی است که مغز هر کس را متلاشی کند. به هر علت که بود، شاه به نظر من اقدام لازم را برای حفظ کنترل کشور انجام نداد، به طوری که کشور سریعاً از قدرت تهی شد و تا ژانویه ۱۹۷۹ به يك کشور کاملاً فلج تبدیل شد.

شاه اینک به طرحهایی چشم دوخته بود که ارتش مشغول کار روی آنها بود. شاه گفت که هنوز نمی داند چه کسی این طرح را به مرحله ی اجراء در خواهد آورد. توضیح دادم که امیدواریم این طرحها را تحت رهبری بختیار به موقع اجرا در آوریم، اما طرحها طوری هستند که در صورت لزوم، ارتش به صورت یکطرفه وارد عمل شود. این کار دو علت داشت:

- اول آنکه تیمسارها در مورد يك کودتای نظامی صحبت کرده بودند. اما نمی دانستند چگونه این کار را انجام دهند. و دوم این که برنامه ریزی ممکن بود روابط تیمسارها و بختیار را بهبود بخشد.

در کمال شگفتی، شاه به من گفت که از بختیار زیاده از حد حمایت می کنم. سپس در مورد دکترینی که من برای نیروهای او تهیه کرده بودم، صحبت کردم. شاه گفت: قطعاً لازم است که يك کنترل مرکزی قوی ایجاد شود تا قدرت نیروهای مسلح را به طرز صحیحی متوازن کند. نمی دانستم آیا در مورد طرحهایی صحبت می کند که ما در حال تهیه ی آنها بودیم یا نه. وقتی در مورد دکترین شاه صحبت می کردم به شدت نسبت به کودتا حساس شد....

شاه برای مدتی، تحلیلی طولانی در مورد «اگرها و مگرها» ارائه داد. محور سئوالهای او اینها بود:

- اگر [امام] خمینی دست برنداشت؟ اگر بختیار شکست خورد؟

در همین مسیر، بحث به شورای سلطنت کشیده شد. او گفت که در مورد شورای نیابت سلطنت از نزدیک مطالعه کرده است. می خواست بختیار رئیس شورای نیابت سلطنت باشد و علاوه بر او، دو یا سه نفر از اعضای کابینه هم، در آن عضو باشند. سه نفر

دیگر هم در آن شورا عضویت داشته باشند. يك نماینده از گروه مذهبی، تیمسار قره باغی از ارتش و يك شخص دیگر که اسمش را نگفت. می خواست توازنی در عضویت وجود داشته باشد که وجود همه را تضمین کند. من مطمئن هستم که شاه این ترکیب را درست کرده بود که هیچکس نتواند به تنهایی جای او را بگیرد.

می خواست اقدامی صورت گیرد که مشقتهای دوره ی هرج و مرج محدود شود، جلو فشارهای اقتصادی به دولت باید گرفته می شد و مهار اقتصادی در دست گرفته می شد، زیرا ریشه ی مشکلات رژیم، همین بود گمرک در مرز ترکیه، راه را بروی کامیونهای مواد غذایی که به شدت مورد نیاز ایران بود، بسته بود. بدیهی است که او از اوضاع مطلع بود و می دانست که چه کاری باید انجام شود. سنوال این بود که «او که می دانست چه کارهایی باید انجام شود»، چرا خودش این کارها را آغاز نکرده بود.

شاه، عمیقاً اظهار تاسف کرد که آمریکا مستقیماً به سراغ [امام] خمینی نرفته است و از وی نخواسته است که جلو مشقات مردم را بگیرد. شاه می گفت: اگر [امام] خمینی از دولت بختیار حمایت نکند، هیچ امیدی برای پیشرفت نخواهد بود.

نمی توانست روش [امام] خمینی را دایر بر مخالفت با دولت بختیار درک کند، در حالی که بختیار از جناح به اصطلاح مخالف بود. به اعتقاد شاه، نگرش [امام] خمینی نباید غیر مستقیم باشد. شاه هم مثل من و سولیوان خواستار يك ابتکار روشن و صریح از سوی آمریکا بود.

لازم بود بدانیم جایگاه [امام] خمینی کجاست. برای ما، مسأله اصلی در انتهای زنجیره ی حوادث ایران، همین بود. باید می فهمیدیم، زیرا سولیوان و افرادش، کارهای زیادی را با اپوزیسیون انجام داده بودند. (اغلب آرزو می کردم که کاش همین زحمات را به خاطر بختیار هم متحمل می شدند).

تماسهای من کاملاً در آن سوی خط بود و هیچ تماسی با نیروهای مخالف نداشتم، دستور مستقیم داشتم که هیچ تماسی با اپوزیسیون نگیرم. مگر آن که تماس ما مبتنی بر موردهای خاص باشد و فقط در صورتی باشد که واشنگتن قبلاً دستور داده باشد.

شاه اینک فاش کرد که با هواپیمای ۷۰۷ و خدمه ی خود خواهد رفت و شخصاً هواپیما را هدایت خواهد کرد. در اسوان توقف خواهد کرد تا با سادات دیدار کند. سپس در مادرید یا رباط سوخت گیری خواهد کرد. قبول کرد که در آمریکا پایگاهی را که ما به او

معرفی می‌کنیم، برای فرود انتخاب کند.

پس از سوخت‌گیری در این پایگاه، عازم «پالم اسپرینگز» خواهد شد. قول داد که در پایگاه از هواپیما پیاده نشود و صرفاً سوخت‌گیری کند. گفت که می‌خواهد کشور را به صورتی ساده ترك کند و نمی‌خواهد چنین وانمود کند که از هرج و مرج و آشوب می‌گریزد، بلکه در صدد است اینطور القاء کند که فقط به مرخصی می‌رود. فکر می‌کرد تا بختیار از مجلس رأی اعتماد نگیرد، نمی‌تواند برود. قرار بود مجلس روز شنبه‌ی آینده، رأی اعتماد را بدهد. بنابراین، شاه ظرف ۶ یا هفت روز آینده می‌رفت.

سولیوان قول داد این مطلب را با رئیس جمهوری در میان بگذارد. شاه گفت که يك روز صبر می‌کند تا از نظر آمریکا آگاه شود اما میل دارد دیرتر از چهارشنبه‌ی آینده (۱۷ ژانویه - مصادف با ۲۷ دیمه‌ماه) مسافرت نکند.

دو ساعت، پیش او بودیم، برای من این دیدار به هیچکدام از دیدارهای قبلی که با شاه داشتم شباهت نداشت. علت آن هم، فرسودگی علنی شاه بود. ما را تادم در بدرقه کرد. با هم به گرمی دست دادیم و از هم جدا شدیم. از من به خاطر اینکه به نیاوران آمده بودم، بسیار تشکر کرد. او سپس به خاطر همکاری‌ام با ارتش، از من تشکر کرد و گفت که به من بسیار اعتماد دارد و ارتش هم این اعتماد را دارد. گفت که امیدوار است در حمایت از بختیار، جانب تعادل را حفظ کنم.

خوشحال بود که سران ارتش را دور هم جمع کرده‌ام. این حرف او تعجب‌آور بود، زیرا خودش هرگز چنین کاری نکرده بود. حتی همان دیروز هم با آنها به صورت جداگانه ملاقات کرده بود.

از دفتر شاه که خارج شدم، يك مأمور مسلح، جلو مرا گرفت و به اتاقی راهنمایی‌ام کرد. مأمور به من گفت: همین جا بنشینید.

يك مأمور دیگر هم شروع کرد با سفیر سولیوان صحبت کردن. وارد اتاق که شدم، دیدم تیمسار ربیعی و تیمسار طوقانیان، بسیار هیجان‌زده، آنجا نشسته‌اند. ظاهراً می‌خواستند از چگونگی رفتن شاه مطلع شوند.

بله همینطور بود. سؤال اول آنها این بود که «در مورد رفتن به اعلیحضرت چه گفتید؟» در همین حال سفیر سولیوان هم در جلو در اتاق ظاهر شد. تعجب کرده بود که من چرا به این زودی مورد سؤال قرار گرفته بودم. ورود سولیوان، باعث وقفه‌ای در حرفهای ما

شد، زیرا هم ریعی و هم طوفانیان مطمئن بودند که سولیوان طراح طرح رفتن شاه است. سؤال را عوض کردند و پرسیدند که چه وقت لباس زمستانی دریافت خواهند کرد و در مورد آخرین تحولات در مسأله‌ی [امام] خمینی و «بی.بی.سی» سؤال کردند. در جواب گفتم که عصر امروز با آنها [فرماندهان نظامی] ملاقات خواهم کرد و همه چیز را برایشان خواهم گفت.

با سولیوان به سفارت بازگشتیم. در راه به او گفتم که تیمسارها چه سنوالی داشته‌اند و گفتم که می‌خواهم در جلسه‌ی عصر آن روز با آنها چه اقداماتی را انجام دهم. در حقیقت می‌خواستم اطمینان پیدا کنم که کار طراحی «نقشه» به نحو مطلوب پیش می‌رود. زمان می‌گذشت، باید می‌فهمیدم که چه نتایج مثبتی عاید شده است. شاه ظرف چند روز آینده می‌رفت و پیشرفت در مورد دولت جدید، عملاً صفر بود. اما چند عامل دلگرم‌کننده وجود داشت. روزنامه‌ها به خیابانها بازگشته بودند. نفت و بنزین، بیشتر شده بود و مدت برقراری مقررات منع عبور و مرور شبانه کمتر شده بود، اما اقتصاد هنوز آن گونه که تمایل ما بود به گردش درنیامده بود و باید دولت بختیار را هم سروسامان می‌دادیم. باید روزنامه‌های طرفدار بختیار بیشتر می‌شدند تا تبلیغات اپوزیسیون کاهش می‌یافت.

مبارزه‌ی ضد آمریکایی، ابعاد تازه‌ای یافته بود. در خیابانها، آمریکارا شیطان مردم ایران می‌خواندند. میزان تهدیدها علیه آمریکاییان بیشتر شده بود و باید همه‌ی آمریکاییانی را که حضوری غیر ضروری داشتند، از ایران خارج می‌کردیم. قبلاً زنان، کودکان و عده‌ای دیگر را خارج کرده بودیم.

وقتی به سفارت رسیدیم يك كت غیرنظامی پوشیدم و عازم ستاد مشترك شدم. از در که بیرون می‌رفتم، پیغام ژنرال «جونز» را به دستم دادند که طی آن در مورد حفظ تجهیزات حساس هواپیماهای اف - ۱۴ و موشکهای هوا به هوای فونیکس و تجهیزات وابسته به آن تاکید کرده بود. او از من خواسته بود که ایرانیان را وادارم این تجهیزات حیاتی برای آمریکا را به پایگاههای امن ببرند و از آنها به شدت محافظت کنند.

افسران ایرانی در این مورد حساس بودند. احساس می‌کردند سلاح را خریده‌اند و مال آنها است. فشاری که از واشنگتن بر من بود، تأثیر معکوس داشت.

در محوطه‌ی ستاد بزرگ ارتشتاران، افسر رابط ایران در دفتر افسران آمریکایی به من گفت که فوراً به جلسه بروم. در دفتر قره باغی «گروه» در انتظار من بود، به اضافه‌ی يك

میهمان تازه وارد، تیمسار مقدم رئیس ساواک. آنها منتظر بودند پاسخهایی را که نتوانسته بودم به ربیعی و طوفانیان بدهم، دریافت دارند.

اول گفتم که شاه به کار برنامه ریزی طرح علاقه مند است و از ما خواسته است هرچه زودتر چیزی را روی کاغذ بیاوریم. قره باغی خوشش آمد و گفت که مایل است به اطلاع من برساند که کار برنامه ریزی طرح واقعاً شروع شده، پیشرفت آن خوب است. درست می گفتم، چون قبل از آمدن به جلسه، سری به آن اتاق زده بودم و دیده بودم که به آنجا رسیده اند که عوامل نظامی باید هر کدام چه مسئولیتی بر عهده گیرند.

نیروی زمینی مسئول غذا و ارتباطات و نیروی دریایی مسئول نفت بود. زیرا نیروی دریایی تجهیزات کافی برای اداره ی فنی سیستم نفت را در اختیار داشت. تعدادی از اعضای نیروی دریایی، در همان لحظه، سرگرم کار در صنعت نفت بودند. نیروی دریایی، همچنین مسئول جنگ روانی بود. شب نامه ها، پوسترها و امثال آن بر عهده ی نیروی دریایی گذاشته شده بود. نیروی هوایی هم مسئول برق و آب شده بود. هر سه نیرو هم کار را روی طرحهای خود آغاز کرده بودند و اگر چه هنوز مشغول برآورد نیازها بودند، ولی به هر حال، پیشرفتی محسوب می شد.

در مورد رفتن شاه هم گفتم که هنوز تاریخ آن معلوم نیست. گفتم شاه مایل به رفتن است و می خواهد سفرش، عادی باشد. گفتم: شاه نمی خواهد مرحله به مرحله از کشور خارج شود، آنطور که آنها گفته بودند. مطمئن بودم که تیمسار ربیعی، همه چیز را در مورد برنامه ی سفر شاه می داند، اما از دیگران اطلاع نداشتم. عادت قدیمی یکه تازی به سادگی از بین نمی رفت.

آنها هنوز از «تهدیدات خارجی» نگران بودند. سوال می کردند که چرا من نگران نیستم. من نگران نبودم، چون شواهد تازه ای پیدا نکرده بودم. آنها کاملاً مطمئن بودند که روسها آماده شده اند و هدفشان از پا در آوردن يك یا دو استان و تجزیه ی ایران است. می گفتند شواهدی در دست دارند که نشان دهنده ی تلاش روسها برای تجزیه ی ارتش است. البته تعدادی از افراد ارتش بودند که به نفع [امام] خمینی از ارتش فرار می کردند، اما برای ارتشی که تعداد سربازانش صدها هزار نفر بود، میزان فرار به نسبت کم بود. تعداد فراریان، روزانه به صد نفر می رسید. گزارش این فرارها را دریافت می کردیم. اکثر فراریان، جوان و از پرسنل وظیفه بودند. هنوز رفتن آنها از ارتش باعث کاهش توان ارتش

نمی شد.

به گروه گفتم که باید صد درصد حواس خود را صرف مسائل داخلی کنند. آمریکا تهدیدات خارجی را رفع می کند. با واشنگتن در این مورد صحبت کرده بودم و از حرفی که می زدم، اطمینان داشتم. در مورد اعزام کردن نیروهای «آمریکا» هم صحبت کرده بودیم که ناوگانهای دریایی را به اقیانوس هند بفرستیم و هواپیماهای اف - ۱۵ را به عربستان سعودی و نشان دهیم که ظاهراً کار دیگری داریم.

فکر می کنم آن شش نفر، راضی شده بودند که ما مسأله ی تهدید خارجی را اداره خواهیم کرد. اما یکبار سر من داد کشیدند که مسأله ی «بی.بی.سی» چه شد و چرا با [امام] خمینی تماس گرفته نمی شود؟ از روزنامه های آمریکا هم گله می کردند و حرف مرا هم قبول نداشتند که روزنامه های آمریکا چگونه کار می کنند. از براون خواسته بودم که در مورد احتمال ترغیب «بی.بی.سی» برای ملایم تر کردن گزارشهایش در مورد ایران، با پرزیدنت کارت صحبت کند. همچنین فکر می کنم يك عامل ساواک هم به لندن رفته بود تا اعتراض خود را مطرح کند. اما این همه، هیچ تغییری در برخورد دو پهلوی «بی.بی.سی» ایجاد نکرد.

گفتم: اولین هواپیمای حامل لباس گرم در راه است. وزیر دفاع بسیار عالی نسبت به درخواست ما واکنش نشان داده بود. در حقیقت اولین محموله، قبل از آنکه تفاهم نامه ای به امضاء برسانم، به تهران رسیده بود.

وقتی در مورد فقدان امکانات جنگی لازم، بخصوص سوخت صحبت می کردیم، اعضای گروه گفتند که اگر چه تولید مواد سوختی بالا رفته است، اما هنوز، سهم کافی به ارتش داده نشده است. گفتم که با افزایش تولید، باید سهم بیشتر خود را به هر ترتیب که شده، تهیه کنند. در عین حال، مسأله را به واشنگتن اطلاع خواهم داد و اطمینان دادم که آمریکا می تواند فرمولی برای حل مسأله پیدا کند. حتی اگر لازم باشد يك نفتکش بفرستد. خوب بود قبل از پایان کار برنامه ریزی و طراحی، این گونه نتایج حاصل می شد.

زمینه ی دیگری که فکر کردم می توان به وسیله آن نتایج زودرسی به دست آورد، زمینه ی جنگ روانی بود. باید دست به توزیع جزوه ها و شب نامه ها و پوسترها می زدیم که زمینه ای برای اعمال نظم و قانون ایجاد کند. برای این کار دیر شده بود، ترافیک افزایش یافته بود و اوضاع خیابانها خارج از کنترل بود.

باز پیشنهاد کردم که گمرک را با دقت زیر نظر داشته باشند. زیرا از همین گمرک مقادیر زیادی سلاح وارد و راهی مساجد می شد و عملاً کار ورود مواد غذایی نیز فلج شده بود. تأکید کردم که شاه چقدر از فشاری که این امر ممکن است ایجاد کند، ناراحت است.

مسأله گمرک برای حل کردن، مسأله‌ی خوبی بود، زیرا در عین حال کنترل دولت را بر نحوه کار نیروی انسانی آن که به طور مصنوعی باعث کاهش مواد غذایی شده بودند، افزایش می داد. اگر گروه می توانست این کار را مستقیماً انجام دهد، روحیه‌ی آنها برای انجام کارهای خطرتر آماده می شد.

وضع نفت هم اضطراری بود، اما به من گفتند که جبهه‌ی ملی بر شرکت ملی نفت کنترل دارد و بختیار فکر می کند که می تواند کار از سرگیری تدارکات نفتی را از طریق ارتباطات سیاسی خود آغاز کند. اگر قرار بود ارتش وارد عمل شود، نیروی دریایی، سیستم نفت را در دست می گرفت زیرا تجربه‌ی آنها در پالایشگاههای اصلی نزدیک به امکانات بارگیری نفت ایران در سواحل، این زمینه را فراهم می کرد.

بار دیگر، گروه به مسأله‌ی رفتن شاه بازگشت. آنان احساس می کردند که بختیار قطعاً کاری از پیش نخواهد برد و بنابراین، تنها راه، يك کودتای نظامی فوری خواهد بود. گفتم: این کار، تنها در زمانی معنا پیدا می کند که همه‌ی برنامه‌ریزی‌های لازم، قبلاً انجام شده باشد. چقدر باید این حرف را می زدم؟ باید از حرف زدن در این مورد دست بر می داشتیم و وارد عمل می شدیم.

یاد آور شدم که شاه به من گفته است که در شورای نیابت سلطنت افراد مختلفی عضویت خواهند داشت از جمله يك عضو ارتش. قره باغی گزارش داد که شورای امنیت ملی با اعضای در نظر گرفته شده، تشکیل شده است، اما اولین جلسه‌ی خود را عصر روز شنبه (دو روز دیگر) تشکیل خواهد داد به نظر وی، نخست‌وزیر، شورا را جدی نگرفته است.

بعد، يك غافلگیری رخ داد، قره باغی مستقیماً به من نگاه کرد و پرسید: در زمینه‌ی این طرحها چقدر باید به بختیار اطلاعات داد؟ گفتم: نخست‌وزیر باید با شما کار کند و هیچ چیزی نباید از او مخفی بماند.

باز فکر کردم چقدر مفید خواهد بود اگر سفیر سولیوان در آن طرف خط، با بختیار،

همکاری می کرد.

جزئیات امور همه روزه ی جلسات گروه را به سولیوان اطلاع می دادم. او از ذهنیت من در مورد در دست گرفتن کنترل نقاط مهم و حساس کشور اطلاع داشت و می دانست که ارتش باید از سوی يك رهبر بلامنازع دستور دریافت کند. نگرانی بزرگتر من در این مرحله این بود که بین ارتش و [امام] خمینی مطلقاً گفتگویی صورت نگرفته بود. عوامل [امام] خمینی، هنوز بختیار را متهم می کردند و هرگونه مذاکره با دولت او را رد می کردند. بی تردید علت آن هم این بود که همه ی برگ های برنده در دست آنها بود. يك احساس «جرات» به من دست داده بود. ما عقیده داشتیم که میلیونها نفر از دولت «بختیار» حمایت می کنند و اگر دلگرمی های بیشتری داشتند، از او حمایت جدی می کردند؛ اما همه ساکت بودند.

وقت زیادی صرف تقویت روحیه و انسجام گروه کردم، اما این کار سخت بود. دست کم حالا قبول کرده بودند که باید در ایران بمانند، ولی هنوز به فکر طرح ناپخته ی کودتای خود در موقع رفتن شاه بودند.

وقتی جلسه پایان یافت، قره باغی به من گفت که وزیر جدید جنگ، تیمسار شفقت است. مردی که ارشدیت کمی دارد، اما شهرت خوبی دارد.

همه او را محترم و مورد اعتماد می دانستند. احساس کردم حالا که تیمسار طوفانیان را منصوب نکرده اند، انتخاب خوبی انجام داده اند. نگاهی به طوفانیان انداختم؛ می خندید گفت: «اوکی، اوکی» (O.K.O.K)، من خبر دارم، با او کار خواهم کرد. در حقیقت من کار او را انجام خواهم داد و اجازه خواهم داد که موفق شود.

طوفانیان ابتدا قصد داشت با شاه برود، اما اینک به نظر می رسید که آماده ی قبول توصیه های من شده است.

بعد حادثه دیگری رخ داد. قره باغی گفت: يك چیز هست که باید به شما بگویم. شاه به ما دستور داده که به حرف شما گوش بدهیم و به شما اطمینان داشته باشیم و با شما کار کنیم.

پرسیدم: چه موقع این حرف را زده است؟

گفتند که وقتی با شاه ملاقات داشته اند.

فکر کردم منظورش ملاقاتهای دیروز است، یا شاید بعد از ملاقات با من، شاه آنها را خواسته است. به هر تقدیر، کاملاً مطمئن بودند و همه موافقت داشتند که از این دستورها

اطاعت کنند.

برای من خوشحال کننده بود، اما باید دقت می کردم. روشن بود که اعضای گروه تشنه‌ی رهبری هستند. آنها به رهبری احتیاج داشتند و شخصی باید این رهبری را به آنها می داد. در چارچوب ارتش، کار «رهبری» بر عهده‌ی قره باغی بود، نه من، کوشیده بودم که او را به مقام رهبری ارتش بگمارم. زیرا او افسر ارشدتر بود. شخصی که فکر می کرد رهبری از آن تیمسار طوفانیان است، خود وارد عمل شده و رهبری را در دست گرفته بود. همانطور که کلاً به وضوح نشان داده ام، شاهد تحولات تدریجی بودم. به نظر می رسید که قره باغی اوضاع را در دست گرفته است، اما هنوز نه به صورتی مقتدرانه. در بعد وسیع سیاسی روشن بود که به یک رهبر شامل و جامع نیاز دارند. در نظر من، اگر قرار بود در این زمینه موفقیتی حاصل شود، باید این رهبری به بختیار تعلق می گرفت.

گفتم: از آنچه که شاه گفته است سپاسگزارم و تنها آرزوی من، این است که با توصیه‌ها و راهنماییهای خود، در خدمت شما باشم. اگر در هر لحظه احساس کردید که دیگر به من نیازی ندارید، از دولت آمریکا خواهم خواست، مرا به اشتوتگارت بازگرداند، تا آن روز هر کمکی که بتوانم به شما خواهم داد. البته ایران کشور آنها بود و آنها باید عملی انجام می دادند و رهبر آنها هم قره باغی بود.

گفتم: به هیچ وجه نمی توانم نسبت به آینده، خوش بین باشم. آنها رهبر غیرنظامی خوبی داشتند و اگر کاملاً از او حمایت می کردند و طرح‌ها را کامل می کردند، بهترین امید آنها در آن بود. هرچه پیشرفت سریعتر باشد، موفقیت بیشتر خواهد بود.

هنگامی که مشغول خداحافظی و ردوبدل کردن تعارف بودیم، احساس کردم بین آنها صمیمیت برقرار شده است. شاید خوش فکری من بود، اما احساس کردم که این بار، تمایلات راسخ‌تری دارند. نگرانی من این بود که آیا آنها مسئولیتها را بر عهده خواهند گرفت یا نه؟

با ژنرال گاست به دفترش بازگشتیم. پیامها را از نظر گذراندم و گزارشهای اطلاعاتی را هم مرور کردم و بعد به اقامتگاه خود در سفارت رفتم. شام را با سفیر و همسرش خوردم و او را در جریان نمایشنامه‌ی آن روز گذاشتم. همه‌ی نکاتی را که می خواستم آن شب برای براون شرح دهم، با او مرور کردم.

از سفیر پرسیدم که آیا تا به حال با بختیار ملاقات کرده است؟ گفت: من تمایل نشان

داده‌ام، اما توپ هنوز در زمین بختیار است (و جواب نداده است). نمی‌خواست عامل تشدید ترس و وحشت باشد و کاری کند که بختیار هم مثل شاه از اوضاع بحرانی وحشت کند. یکی از بزرگترین امتیازاتی که ما داشتیم، استقلال ظاهری او، به عنوان يك عضو اپوزیسیون بود.

گزارشهای مطبوعاتی، حاکی از این بود که بختیار دوست ندارد آمریکا حمایتی کامل از او به عمل آورد. احساس کردم اگر سفیر می‌توانست با بختیار کنار آید، می‌توانیم همکاری لازم را در ارتش به وجود آوریم. نظر من مورد قبول دیگران نبود، به خصوص افراد وزارت خارجه‌ی آمریکا این حرف را قبول نداشتند، زیرا این راهی نبود که ما طی می‌کردیم.

من و سولیوان توافق کردیم که هر کس در حوزه‌ی عمل خودش کار کند. او در زمینه‌ی سیاسی و من در زمینه‌ی نظامی. هرچه را هم که من می‌خواستم به بختیار برسد، از طریق سفیر بود. در طول مأموریت خود، با بختیار ملاقات نداشتم و هرگز در تماس مستقیم با او قرار نگرفتم.

در مورد برداشت خودمان از دیدار مشترك با شاه هم صحبت کردیم. احساس می‌کردیم از شاه چیزی باقی نمانده است. ماندن او در ایران، به عنوان هدف خشم فزاینده‌ی عمومی اثر معکوس می‌داشت. تنها اختلاف نظر ما، در زمینه‌ی زمان رفتن او بود. احساس می‌کردم به چند روز دیگر فرصت احتیاج داریم که اطمینان پیدا کنیم [فرماندهان] ارتش در کشور می‌مانند و دست به يك کار محرمانه‌ی احمقانه‌ی نیم‌پز نمی‌زنند. البته وقتی بختیار رأی اعتماد می‌گرفت، اوضاع بهتر می‌شد. ارتش اغلب از کار کردن با گروههای تأیید نشده، ابامی‌ورزید.

من و سفیر معتقد بودیم که شاه از گفتن این حرف، واقعاً همین منظور را داشته است که: واقعاً کشور را برای همیشه ترك نمی‌کند و اصولاً مسأله‌ی کناره‌گیری وی از سلطنت وجود ندارد. وی برای مرخصی خارج می‌شود تا به دولت بختیار فرصت بدهد. احساس کردم شاه در نظر دارد به محض آرام شدن اوضاع، به کشور بازگردد. یا اگر ارتش اوضاع را در دست گرفت به کشور بازگردد. بسیاری حدس می‌زدند که شاه به آسوان، برود و ارتش در غیاب او کودتا را صورت دهد و شاه (از آسوان) یکسره به (تهران) برگردد. شاه نمی‌خواست در کودتا دست داشته باشد، زیرا نمی‌خواست (شخصاً) به عنوان عامل

خونریزی‌های کودتا معرفی سود. وقتی که خونریزیها احتمالاً کمتر بود، شاه جرأت ندانست دست به کار سختی بزند. حالا هم که دیگر حاضر نبود چنین کاری را انجام دهد. از نظر جسمی و از نظر روحی مثل گذشته نبود. علاوه بر آن، کودتا چه چیزی را ثابت می‌کرد؟ ارتش يك بار کوسیده بود دولت را در دست بگیرد و موفق نشده بود. آنچه که لازم بود، این بود که ارتش، حکومت نظامی سختی را تحت هدایت مؤثر غیرنظامی به موقع اجراء گذارد. ساعت ۱۰/۳۰ شب، ارتباط با واشنگتن برقرار شد و گزارش مشروحی از ملاقات با شاه به براون ارائه کردم. وزیر دفاع، سپس با دقت دستوراتی را که روز ۲۸ دسامبر برای سولیوان و روز ۴ ژانویه برای من ارسال شده بود، تکرار کرد. یکه خوردم. واشنگتن تصور می‌کرد که من آن دستورات را نادیده گرفته‌ام. این برای من يك معما بود و نمی‌دانستم کجا سکندری خورده‌ام؟! تنها چیزی که می‌خواستم پیدا کنم تعدادی گزارشهای جهت‌دار بود که انتشار یافته بود.

یکی از این گزارشها از تیمسار خسرو داد بود که از او نقل شده بود که اگر شاه بخواهد از کشور خارج شود، ارتش اجازه نخواهد داد این کار را بکند و کنترل را در دست خواهد گرفت. شنیده بودم که در صفحه‌ی اول «تهران جورنال» گزارشی چاپ شده که شاه با تیمسارها ملاقات کرده و از آنها خواسته است که به حرفهای او (خسرو داد) گوش دهند. آیا همین‌ها، ذهن براون را ناراحت کرده بود؟ آیا فکرمی کردم من خودم را به راهی برده‌ام که فراتر از نقش مشاوره باشد؟

متن دستورات را که خواند، خوب گوش دادم، دستورات هیچ تغییری نکرده بود. عین همان را که دریافت کرده بودم، شنیدم. سپس شروع به حرف زدن کرد که ارتش باید صد درصد از دولت غیرنظامی حمایت کند تا دولت آمریکا از آنها حمایت کند. اگر این کار عملی نشد، باید هر کاری که لازم است در جهت تضمین نظم و قانون انجام دهیم. احساس کردم که روی طناب بندبازی راه می‌روم. باید کاری می‌کردم که هر تلاش ممکن در جهت روی کار آمدن يك دولت غیرنظامی دوستدار غرب انجام گیرد، نه فقط يك دولت غیرنظامی، بلکه دولت بختیار.

طناب بندبازی آنجا بود که اگر این دولت موفق نمی‌شد، باید در همان لحظه‌ی شکست دولت غیرنظامی، ارتش وارد عمل می‌شد. این دستور، همان نبود که از اول به من تفهیم شده بود. ابتدا قرار بود من فقط به عنوان يك مشاور عمل کنم، اما حالا باید جهت هم

می‌دادم، یا لااقل به صورت تلویحی این کار انجام می‌شد. به براون گفتم آیا منظور این است؟ ولی براون صریحاً بار دیگر دستور داد که من همچنان به عنوان مشاور رسمی باقی بمانم و فقط پیشنهاد ارائه دهم.

تلاش برای پیدا کردن دقیق آخرین نتیجه‌گیری واشنگتن از راه تلفن امن، ممکن نبود. به همین علت فکر کردم تعبیر خود را از دستورات داده شده نقل کنم. به براون گفتم: برداشت من این بوده که اولویت اول واشنگتن روی کار آوردن يك دولت غیر نظامی دوست آمریکا بوده است. بعد هم اگر این دولت، دوست آمریکا نبود یا در آستانه‌ی سقوط بود، ارتش وارد عمل شود و حالا هم همین پرده را بازی می‌کنم. ارتش ایران درك کرده است که باید از بختیار کاملاً حمایت کند اما نمی‌توانم حمایت آمریکا را برای نیازهای نظامی آنها تضمین کنم.

براون سنوالی در این مورد که «آیا ارتش خود را برای مداخله‌ی احتمالی آماده می‌کند، یا نه؟» نکرد. تعجب کردم. زیرا در مورد طرح آنها، همان دیشب با براون صحبت کرده بود.

برای آن که اطمینان پیدا کنم سوء تفاهمی وجود ندارد، به تفصیل جزئیات برنامه‌ریزی را شرح دادم و هشدار دادم که دولت آمریکا باید دست به حمایت‌های جدی بزند، زیرا ارتش امکانات جنگی ندارد. اولین نیاز فوری در مورد بنزین و گازوئیل اتوموبیل‌های ارتشی مطرح بود. پرسیدم آیا واشنگتن می‌تواند به ما بگوید چگونه می‌توان این مشکل را رفع کرد؟ اگر يك نفتکش در اقیانوس باشد، باید به بنادر ایران اعزام شود. بار دیگر مستقیماً خواستار توجه او به تأییرات نامطلوب اخبار بی.بی.سی بر روی ارتش شدم. و گفتم خواستار اقدامی هستم، زیرا این امر، گرچه در جریان سالمی نبود، اما به اعتماد ارتش نسبت به کشورهای غرب، لطمه می‌زد. ژنرال جونز، رئیس ستاد مشترك، مداخله کرد و گفت: این مطلب در بالاترین سطوح حکومتی مطرح شده است و مسأله از سوی دولت انگلیس در دست تعقیب است. اما گفت که به طور کلی امیدی به آنچه باید انجام شود ندارد. چرا که به هر حال رادبودولنی انگلیس، منافع خود را در ایران، تعقیب می‌کند. بار دیگر اصرار کردم که آمریکا با [امام] خمینی تماس مستقیم بگیرد. گفتم به اعتقاد من، ارتش آماده است که از بختیار کاملاً حمایت کند. فرماندهان تا این لحظه آماده شده بودند که در صورت عزیمت شاه، در ایران بمانند. اما ممکن بود در روز واقعه،

واکنش آنها طور دیگری باشد که در حال حاضر نتوان به درستی پیش بینی کرد. با گفتن این مطلب، بحث را خاتمه دادیم.

چه روزی؟! جمعیت بیشتر شده بود و منافع ما هم بیشتر به خطر افتاده بود. دو ملاقات با گروه پنج نفره داشتیم، يك دیدار با شاه و يك گزارش طولانی هم به براون داده بودم و براون هم دستورات را دوباره به من گوشزد کرده بود و یاد آور شده بود که نمی داند برنامه ریزی های ما چیست.

واقعاً خسته شده بودم. خوابیدم و آرزو داشتم فوراً به خواب بروم. اما به خواب نمی رفتم. هنوز از حرفهای براون شگفت زده بودم. «تهران جورنال» را مختصر خوانده بودم و آنقدر مشغول بودم که فرصت نکرده بودم همه ی آن را بخوانم. برخاستم، روزنامه را پیدا کردم. بلبه در صفحه ی اول نوشته شده بود که بختیار به خسرو داد دستور داده است که کوتاه بیاید. او، گفته بود که حاضر نیست قبول کند خسرو داد برای او یا اطرافیان شاه تعیین تکلیف کند. اگر شاه می خواست از ایران برود، به خودش مربوط بود و شاید بیشترین امید بختیار هم همین بود.

در ستون بعدی نوشته شده بود، که خسرو داد به کرمان فرستاده شده است. در همان خبر آمده بود که شاه به تیمسارها دستور داده است به دستورات ژنرال هایزر گوش فرادهند، زیرا، هایزر در تهران است تا حمایت های آمریکا را از بختیار تحکیم بخشد. گزارش ادامه داده بود که شاه موافقت کرده است راه حل آمریکایی و انگلیسی بختیار را تأیید کند.

در بین خبرهای دیگر، مقاله ی «وال استریت جورنال» بود که گزارش داده بود: نخست وزیر جدید ایران از يك کودتای نظامی می ترسد. از بختیار نقل قول کرده بود که می کوشد جلوی انجام کودتا را از سوی افسران وفادار به شاه بگیرد. (واشنگتن پست و نیویورک تایمز هم گزارش مشابهی چاپ کرده بودند).

شبکه ی [تلویزیونی] «ای.بی.سی» (A.B.C) این گزارش را منتشر کرده بود: «بری دانس مور» (Barry Dunsmore) گزارش می دهد که «سایروس وانس» وزیر خارجه ی آمریکا مداخله ی آمریکا را در امور ایران برای حفظ منافع حیاتی آمریکا تکذیب کرده است.

وانس در مورد مأموریت من در تهران گفته بود: هایزر نه تنها مسایل فنی را مورد بحث قرار داده است، بلکه از ارتش هم خواسته است از دولت غیرنظامی حمایت کند.

«دانس مور» در گزارش خود نتیجه گرفته بود که من افزون بر ترغیب ارتش به يك کودتا، بیشتر به يك تحريك دوستانه فكر می‌کنم.

وی گفته بود که من [هایزرا] می‌کوشم علی‌رغم بسته بودن بانكهای ایران و عدم وجود پول، راه را برای تضمین ارسال تجهیزات نظامی آمریکایی به ایران، هموار سازم. گفته بود که این امر نشان‌دهنده‌ی انگیزه‌ی مهمتری از جمله تصمیم به حذف شاه است که ممکن است دیر شده باشد.

به نظر می‌رسید که واشنگتن، با خواندن این گزارشها، تماس من با خسروداد را محتمل دانسته بود. در اصل، واقعیت این بود که من از هرگونه تماس با او به شدت دوری می‌کردم. اگرچه با او دوست نزدیک بودم، اما او معروف بود به اینکه تندرو است و نمی‌تواند رازی را نزد خود نگه دارد. همچنین ممکن بود که گروه ۵ نفره را به کینه‌توزی وادارد. قصد نداشتم خسروداد را بی‌اعتبار کنم. زیرا وی يك افسر خوب بود. مغزی خوب و شهامتی نامحدود داشت. اگر او به ریاست ستاد مشترك برگزیده شده بود، شاید کارهای مورد نظر ما بهتر انجام می‌شد.

قبل از رفتن به بستر، به فكر افتادم که يك گزارش مکتوب به واشنگتن بفرستم و برای این کار اول صبح فردا را مناسب‌تر دیدم. بهتر بود برای مراجعات آینده، همه چیز را مستند کنم تا بین من و رهبران دولت آمریکا، اختلاف نظری وجود نداشته باشد.

در رختخواب، اوضاع را يك بار دیگر مرور کردم: يك واحد از نیروهای واکنش سریع ما، روی يك ناو هواپیمابر، در اقیانوس هند مستقر بود. در واشنگتن تصمیم گرفته بودند که هواپیماهای اف-۱۵ را به عربستان سعودی بفرستند. لباس‌های گرم هم برای ارتش ایران در راه بود. ارتش کار خود را شروع کرده بود و در بین رهبری ارتش همبستگی جدیدی به وجود آمده بود. دلیل خوبی برای قبول این مطلب داشتیم، اگر شاه می‌رفت ارتش می‌ماند، مسأله این بود که، با رفتن شاه ارتش چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا همان‌طور که برنامه‌ریزی شده، عمل خواهد کرد، یا این که در يك فضای آرام و يك آسمان آبی دست به کودتا خواهد زد، کاری که به اعتقاد من بی‌فایده و عبث بود.

جمعه ۱۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۲ دی ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شدم. جمعیت داخل خیابانها روز به روز در حال فزونی بود و باید با آن مقابله می شد. با توجه عمومی نسبت به حضور من در تهران خطر، لحظه به لحظه افزایش می یافت، و باید اقدامات احتیاطی بیشتری را بکار می بستم. بر تعداد محافظان شخصی افزودم، و از يك اتومبیل دیگر و مسیر عبور دیگر استفاده کردم. محافظان را از میان ایرانیان انتخاب کردم، که قابل تشخیص نباشند. می کوشیدیم در خیابانها بین ما و محافظان فاصله نيفتد، زیرا مردم زیادی بودند که می خواستند دستشان به من برسد، همه این کارها در فاصله مکالمه دیشب با واشنگتن تا صبح زود انجام شده بود. دیشب بیشتر از ۳ تا ۴ ساعت نخوابیده بودم. این ماجرا دست کم سه هفته دیگر ادامه داشت.

وقتی وارد دفترم در ستاد مشترك شدم، به من گفتند که تیمسار قره باغی با بختیار قرار ملاقات دارد و می خواهد ملاقات او با من به بعد از ظهر موکول شود، ناراحت نشدم همان طور که گفتم، می خواستم موقعیت خود را برای واشنگتن تشریح کنم، لذا شروع کردم به نوشتن گزارش. در همین موقع تیمسار ربیعی تلفن زد، از من خواست برای ملاقات با او به دفترش در پایگاه هوایی دوشان تپه بروم. مسأله بودار بود، بر اساس يك توافق نانوشته قرار بود، ملاقاتهای ما صرفاً گروهی باشد، در صدایش تشویش را احساس کردم و ترجیح دادم به ملاقاتش بروم، ولی مأموران امنیتی من دوشان تپه را خطرناكترین محل تلقی می کردند.

آنها فوراً از دوشان تپه، خواستند که اوضاع و احوال اطراف آنجا را تشریح کنند. گزارشهایی از اجتماعات مردم بود، اما خبری از خشونت غیر قابل کنترل نبود، لذا عازم شدیم. به منطقه که رسیدیم جمعیت زیادی دیده می شد، اسکورت ما توجه زیادی را جلب کرد، چند بار سعی شد که جلوی ما را بگیرند، مردم جلوی ما می ایستادند و خودشان را روی کاپوت اتومبیل می انداختند، خودروهای دیگر هم، راه را بر ما می بستند.

سرانجام از آنجا عبور کردیم و وارد پایگاه شدیم. در برابر در ورودی تیمسار ربیعی ایستاده بود. وارد اتاقش که شدیم، گفت که روز رفتن شاه نزدیک شده و از منابع قابل اعتمادی شنیده است که پس از سفر شاه همه ی تیمسارها فوراً محاکمه خواهند شد، پرسیدم: به خاطر چه چیزی آنها را محاکمه خواهند کرد؟ گفت: اتهام اصلی فساد است، اما

شواهدی در دست است مبنی بر این که: هرکس، از شاه، یا بختیار، حمایت کرده باشد، محاکمه خواهد شد.

گفتم: تنها، در صورتی که بختیار شکست بخورد، این اتفاق رخ خواهد داد و نیروهای [امام] خمینی این کار را خواهند کرد. سعی کرد مسأله را پیچیده تر کند و گفت که به نظر او در شرایط حاضر، اگر شاه هم از کشور برود آنها احتمالاً محاکمه خواهند شد. اغلب فکر کرده بودم که یکی از جنبه‌های وظیفه‌ای که بر عهده من گذاشته شده بود جنبه روانشناسانه آن بود، بلافاصله روی او کار کردم و خاطر نشان ساختم که اگر واقعاً زیر بال دولت غیرنظامی را بگیرد و عامل موفقیت آن را فراهم آورد، در امان خواهد بود و چرا که بختیار منصوب شاه است و افراد نظامی (در دولت بختیار) آسیب نخواهند دید.

می دانست که واشنگتن را زیر فشار گذاشته‌ام، تا با آیت الله خمینی تماس بگیرند. و بفهمند که، اهدافش چیست و بکوشند او را وادار به همکاری کنند. گفتم: خودش مشوق این فکر بوده است، اما حالا دیگر فکر می کند که این کار عبث است، زیرا کمونیستها در صفوف رهبران مذهبی نفوذ کرده اند. می گفت: یکی از این افراد، ۱۵ سال پیش در مسکو آموزش دیده است و حالا به ایران فرستاده شده تا اوضاع را اداره کند.

البته این تکنیک، شیوه‌ای است که بارها روسها در برنامه ریزی‌های خود انجام داده بودند. فکر می کنم، بسیاری از مردم، تا حدی در باره میزان پیشرفت روسها، خام هستند و نمی دانند روسها چه کسی را برای دست یافتن به مقاصد خود انتخاب می کنند.

بار دیگر همان بحثهای گذشته شروع شد. تیمسار ربیعی تکرار کرد که اگر با شاه نرود، تنها راه باقی مانده، انجام يك کودتای نظامی فوری است. گفتم: توان بیشتری را روی برنامه ریزی بگذارید. هرچه زودتر این کار را انجام دهید. در لحظه عمل آمادگی بیشتری خواهید داشت. اما واشنگتن می خواهد ابتدا، به دولت غیرنظامی فرصتی داده شود. به هر حال در اصول با کودتای نظامی مخالف نیستم، اما اول باید طرح آماده شود و در حقیقت اگر اوضاع ایجاب کرد، کودتا قابل توجیه است.

ربیعی باز هم، علیه آمریکا داد و بیداد راه انداخت که آمریکا، با این همه بازوان قوی، چرا نمی تواند به سادگی خمینی را کنترل کند؟ دست کم باید فشار کافی بروی وارد شود که، او به مذهب بپردازد و به سیاست کاری نداشته باشد. گفتم: واشنگتن ممکن است در گذشته از این کارها کرده باشد، اما امروز نمی تواند. اگر ارتش احساس قدرت می کند

چرا این راه را خود نمی‌رود؟

تلفن زنگ زد، به ربیعی گفتند: اعلیحضرت روی خط هستند. خواستم با «گاست» از اتاق بیرون بروم، اما ربیعی گفت که لازم نیست. تردید نبود که اگر فارسی حرف می‌زد مطلبی درز نمی‌کرد. همین‌طور هم شد. گوشی را گذاشت و شروع کرد خشمگینانه، یاوه‌سرانی کردن. شاه دستور داده بود که مقدمات سفر او به سرعت آماده شود.

وضع دفاعی ربیعی تکان‌دهنده بود. تقریباً دیوانه شده بود. نیمسارها نمی‌توانستند اجازه دهند شاه برود. اگر شاه فرودگاه را ترک می‌کرد، می‌خواستند با بستن باند فرودگاه جلوی او را بگیرند. یا سفر او را به عقب بیندازند یا او را منصرف کنند. اگر سوار هواپیما می‌شد، با گلوله او را می‌زدند. آنها به رهبری او احتیاج داشتند. او تنها کسی بود که می‌توانست کشور را متحد نگاه دارد.

بحث ادامه یافت. می‌خواستم که ابتدا او، عقده‌دلش را خالی کند. بعد ضربه را مستقیماً وارد کنم. این روش، در رفتار من با ربیعی، یک عادت شده بود. تردید نداستم که این شیوه مؤثر است. می‌بایست از اول شروع می‌کردم. تأکید کردم که تنها امید ما حمایت از بختیار است. اگر این کار با موفقیت صورت نگیرد آن وقت باید دست به کودتا بزنیم. یک نفر باید اعتصابها را بشکند و کشور را سامان دهد. بار دیگر کوتاه آمد و از خودش خجالت کشید. با ورود مستخدم او به اتاق بار دیگر حرف‌مان قطع شد. مستخدم اطلاع داد که مرا پای تلفن می‌خواهند. طوفانیان بود. شنیده بود، بیش ربیعی هستم، و می‌خواست قبل از جلسه بعد از ظهر مرا ببیند. گفت: مطلب خصوصی است و من موافقت کردم نزد او بروم. موقع رفتن، ربیعی با من، به سبک ایرانی‌ها روبوسی کرد و به گرمی بدرقه‌ام کرد. فشار زیادی روی او بود. ربیعی حالا دیگر تردیدی نداشت، مردی را که عاشقانه دوست می‌داشت در حال کنار رفتن از صحنه بود.

احساس کردم که، شاید این ملاقاتهای خصوصی، نشان می‌دهد آنها بریده‌اند. لذا باید اوضاع را تحت کنترل در می‌آوردم. اما باید این کار را در جلسه بعد از ظهر انجام می‌دادم. دیگران می‌دانستند که من به ربیعی و طوفانیان نزدیکتر هستم. نمی‌خواستم سوءظنی پیدا کنند. به خصوص این که نمی‌خواستم، سیاست شاه که از هر کدام علیه دیگری استفاده می‌کرد، تداعی شود.

طوفانیان عصبی و نگران بود. می‌کوشید، احساسات خود را مخفی کند و نشان دهد،

آرام است. اما هر لحظه احتمال از کوره در رفتن او می‌رفت.

در باره دیدارم با ربیعی، شروع به صحبت کردم و گفتم: به نظر من ربیعی احساس کرده است که باید سرکار خود بازگردد و حمایت از گروه را ادامه دهد. طوفانیان دانش در آمد. آن چه او را نگران کرده بود انتصاب وزیر جنگ جدید بود. چه از نظر شغلی و چه از نظر شخصی ناراحت شده بود. غرور او جریحه دار شده بود. نمی‌دانست شاه، چرا او را در هوا رها کرده است، او هیچ وقت، از شاه سرپیچی نکرده بود و هیچ گاه آدم نالایقی نبوده است. نمی‌دانست چرا شغلی در خور توانش به او داده نشده است.

باید قبول می‌کردم که عنوان معاون وزیری برای طوفانیان، نه در خور قابلیت‌های او بود و نه در خور کارهایی که او انجام می‌داد. زیرا او واقعاً کارهای يك وزیر را انجام می‌داد و همه‌ی تصمیم‌ها را می‌گرفت. می‌گفت: تنها دلیلی که به نظر او می‌رسد، این است که مردم فکر می‌کنند که او از محل خریدهای نظامی «پورسانتاز»ی از سازنده و فروشنده و از دولت خودش دریافت می‌کرده است. گفتم: درست است که وی آدم ثروتمندی است، اما ثروت خود را از راه قانونی به دست آورده است!

طوفانیان هم از رفتن شاه ناراحت بود. به اعتقاد او، اگر شاه می‌رفت همه چیز از دست می‌رفت. خود او هم تحویل دادگاه می‌شد و اگر خیلی به او رحم می‌کردند کشته می‌شد. و گرنه، ابتدا شکنجه و اقلیج می‌شد (بعد کشته می‌شد). او باز هم گفت: اگر ساه به طور ناگهانی برود، بختیار از هم خواهد یاسید. تلاش برای به ساحل رساندن او عبث خواهد بود. باید فوراً و بعد از رفتن ساه، ظرف چند ساعت، کودتا کرد.

گفتم: اگر این تصمیم، تصمیم شما است بهتر بود کمی جلوتر به فکر آن می‌افتادید نه حالا. ساده نبود که با طوفانیان با خشونت صحبت کنم. یازده سال مسن تر از من بود و از نظر نظامی ده سال ارشدتر. مدیری برجسته و مردی خوب بود. اما گاهی اوقات پیتس می‌آمد که متوجه می‌شدم، در مقابل او راهی نیست، جز این که صدایم را بلند کنم، تا او را بر سر عقل بیاورم. در این مورد هم اجازه دادم که صدایم بلند و رسا شود.

او سپس با تأکید بیشتری پرسید: در مورد «بی.بی.سی» چه کرده اید؟ گفتم: دیشب از بالاترین سطوح حکومتی در واشنگتن شنیده‌ام که از دولت انگلیس، خواسته‌اند، کاری انجام دهد. بعد به [امام] خمینی پرداخت و گفتم: آیا در مورد [امام] خمینی کاری کرده اید. کنار رفتن [امام] خمینی مسائل زیادی را حل خواهد کرد. می‌گفتم: بالاخره راهی وجود

دارد که بشود او را پائین کشید. شاید باید از دولت فرانسه خواست که همه ارتباطات را قطع کند.

مساجد نوارهای تازه او را پخش می کردند. نوارهایی که باید با تماس تلفن دریافت می شد - باید راهی برای کنترل آن وجود داشته باشد. به طوفانیان گفتم: گروه ۵ نفره، باید طرحی، برای کنترل ارتباطات ایران، تهیه کند. اگر قرار است، کشور را اداره کنند، به چنین طرحی نیاز دارند. به از دست رفتن اداره کنترل گمرکات اشاره کردم، که می تواند راهی برای ورود نوارهای [امام] خمینی و اسلحه و مهمات باشد. حرف مرا فوراً فهمید و نیاز به برپائی جلسات فشرده برنامه ریزی را تأیید کرد.

قبل از رفتن گفتم: دیگر با شما به صورت فردی ملاقات نخواهم داشت، ملاقاتهای ما گروهی خواهد بود، باید به صورت يك تیم عمل کنیم و صد درصد شست سر بختیار قرار گیریم. اگر بختیار سقوط کرد، بعد به عنوان يك گروه تصمیم خواهیم گرفت که گام بعدی را برداریم. طوفانیان مثل دفعات قبل دوباره تحت تأثیر قرار گرفت.

در خارج از دفتر (طوفانیان) هم احساس متناهیی کردم. نیاز به دوستی و صمیمیت، حتی محافظان و گاردها هم، با پائین رفتن من از پله ها، همین احساس را با رفتارشان، با حرکاتشان و با کلامشان نشان می دادند. احساس غریبی بود. این افراد احساس کرده بودند که هدف بیهوده ای را تعقیب می کنند، اما هنوز تسلیم نشده بودند. به رهبری و دوستی و صمیمیت نیاز داشتند. همین احساس، مسئولیت سنگینی، بر دوش من گذاشته بود.

در ساعت ۲ بعد از ظهر، گروه پنج نفره، جلسه خود را تشکیل داد. بحث را شروع کردم و به قره باغی، در مورد مذاکرات با ربیعی و طوفانیان توضیحاتی دادم. قره باغی گزارش ملاقاتش را با بختیار داد. گفت هر کدام از اعضای گروه و بختیار با شاه دیدار داشته اند. شاه به آنها گفته که قطعاً برای مرخصی کشور را ترك می گوید و از آنها خواسته است که از بختیار حمایت کنند. شاه بار دیگر تأکید کرده بود که باید به هائیزر اعتماد کنند و به حرفهای او گوش فرادهند. شاه همچنین نیاز به برنامه ریزی های فوری را یادآور شده بود.

روز شنبه جلسه شورای امنیت ملی تشکیل می شد. قره باغی در آن جلسه شرکت می کرد، شاید هم همه گروه، گفتم عالی است و نشان می دهد بختیار پسرفت کرده است.

به نظر می‌رسید که این امر به ارتش اطمینان می‌داد. باید همه آنها به جلسه شورا می‌رفتند. قره باغی گفت: می‌خواهد که گروه، قبل از تشکیل جلسه شورای امنیت ملی، جلسه‌ای تشکیل دهد و بعد از آن هم جلسه دیگری داشته باشند. سپس نیاز به لباس گرم را مطرح کرد. گفتم اولین هواپیما در راه است - اقدام بسیار سریع به وسیله دولت آمریکا. طوفانیان قول داد که موافقت نامه مربوط به خرید البسه گرم را تهیه کند.

قره باغی گفت: زمان آن فرارسیده است که فرآورده‌های نفتی، در اختیار ارتش قرار گیرد. نفت آنها ته کشیده بود و شرکت ملی نفت ایران هم هنوز راضی نشده بود که سهمیه بیشتری، در اختیار آنان قرار دهد. خودداری شرکت ملی نفت، یک تصمیم آگاهانه و عمدی بود که هدف آن تخلیه کامل ذخائر بنزین ارتش و رساندن آن به صفر و در نهایت فلج کردن ارتش بود. گفتم: احساس می‌کنم که واشنگتن به زودی، دست به اقدامی می‌زند. باید یک نفت کش می‌آمد و محموله خود را، در هر جا که لازم بود، خالی می‌کرد. باید این وظیفه، با اولویت زیاد، بر عهده نیروهای واکنش سریع گذاشته می‌شد. به نظر می‌رسید که کارهای برنامه‌ریزی، با سرعت در حال انجام بود و پیشرفت واقعاً حاصل می‌شد. ایرانیان ابتکار توزیع مواد غذایی را بر عهده گرفته بودند و آمریکاییان به عنوان مشاور در این زمینه عمل می‌کردند. آمریکاییان فقط سؤال می‌کردند و اجازه می‌دادند، افسران ایرانی، کار برنامه‌ریزی را ادامه دهند. قره باغی از آنان دیدن کرده بود و به اعتقاد من کار خوبی کرده بود.

کمی در باره رفتن شاه صحبت کردم. باید محترمانه می‌رفت و حالت فرار پیدا نمی‌کرد. باید مراسم رفتن او، از فرودگاه مهرآباد و با مراسم رسمی از تلویزیون پخش می‌شد. بختیار باید در صحنه حاضر می‌شد تا اعتبار تحویل گیرنده امور کشور را پیدا کند. در این جلسه جلوی طوفانیان، به قره باغی فشار زیادی آوردم. او باهایس هنوز می‌لرزید، اما مطمئن بودم، کارش را انجام خواهد داد. فشار من برای این بود که او رهبری همه نیروهای مسلح را بر عهده گیرد و به آنها، بفهماند که، برای کشورشان، چه کاری می‌توانند بکنند. رهبری خوب می‌توانست جلوی فرار از ارتش را بگیرد. اگر چه (فرار از ارتش) هنوز کم بود. معلوم نبود که روزی این سد نشکند. ارتش باید ابتکارات سیاسی جدیدی به موقع اجرا می‌گذاشت و تیمسار قره باغی، کسی بود که باید این ابتکارات را با بختیار در میان می‌گذاشت.

چهار ساعت دور هم بودیم و بعد کار آن روز را تمام کردیم. وقت تماس با براون رسیده بود. در این فکر بودم که چرا دستورات را دوباره برای من خوانده است. نگران بودم که نکند، بین کارهای من در تهران و فعالیتهای وزارت خارجه آمریکا، افتراق افتاده باشد. اگر در واشنگتن، این احساس وجود داشت که من به راه دیگری رفته‌ام، لازم بود، قبل از ادامه کار، مسأله را روشن کنم، تصمیم گرفتم که يك تلکس به براون مخابره کنم و به او یاد آور شوم که دقیقاً چه کرده‌ام، قدم به قدم.

دستورات داده شده به من، این بود که واشنگتن قویاً می‌خواهد: ایران دارای يك دولت قوی و با نیات و دوست آمریکا باشد و این امر برای آمریکا حیاتی است. ارتش ایران از اظهار نظر رئیس جمهور به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود. کارتر از ارتش ایران می‌خواست، از يك دولت غیرنظامی و با نیات حمایت کند. تنها جلائی که من به این دستورات داده بودم، این بود که همه کارها، با کاهش خونریزی انجام گیرد. این مطلب نیز بارها، از سوی واشنگتن به من گفته شده بود. همچنین اگر قرار بود ارتش از حمایت کامل آمریکا برخوردار باشد، باید قویاً پشت سر بختیار بایستد.

در تلکس ارسالی پیشنهاد کردم که بختیار باید از ارتش در سه مقطع استفاده کند. بختیار ابتدا می‌توانست با حمایت ارتش قانون را به اجرا بگذارد. دوم این که، در صورت شکست، اعلام حکومت نظامی کند و مراکز حساس را به ارتش واگذارد. سوم اینکه اگر حکومت نظامی مؤثر نبود، بختیار می‌توانست پیشنهاد کودتا کند.

نمی‌خواستم، واشنگتن تصور کند که من مدعی کارشناسی در تشکیل دولت هستم. کار من برداختن به مسائل ارتش بود. ولی باید، از نظرات من، در مورد احتمالات سیاسی مطلع می‌شد. از آنجا که شاه قطعاً در حال ترك کشور بود، احتمال اول که در دسترس هم بود، وجود يك دولت موفق به رهبری بختیار بود. احتمال دوم این بود که دولت بختیار برای مدتی موفق شود. اما سرانجام شکست بخورد، شکست بختیار، احتمال تشکیل يك دولت غیرنظامی دیگر را رد نمی‌کرد. اما می‌بایست دولت جدید دولتی باشد که مورد قبول [امام] خمینی و جناح مذهبی باشد و هوادار غرب هم باشد. خیلی بعید به نظر می‌رسید که، [امام] خمینی، حاضر باشد، همکاری با غرب را، بپذیرد. اعلام کرده بود که از همه جناح‌ها در حمایت از آرمان خود استفاده خواهد کرد. مهدی بازرگان هم محتمل‌ترین مرد برای اجرای این احتمال بود.

اگر احتمال دوم عملی نمی‌شد. احتمال سوم وقوع يك کودتا بود که قاطعانه اعتصابات را در هم بشکند و اداره امور کشور را در دست گیرد. تنها احتمالهای باقیمانده تشکیل يك جمهوری اسلامی به رهبری [امام] خمینی و یا تشکیل يك دولت کمونیستی بود. احتمال آخر را مردود نمی‌دانستم، نه برای آن روز و نه برای هر زمانی در آینده. در حقیقت من فکر می‌کردم، اگر [امام] خمینی سر کار بیاید اوضاع به حدی وخیم خواهد شد که کمونیستها کنترل اوضاع را در دست خواهند گرفت. یکی از تاکتیک‌های کمونیستها، در پیدا کردن جای پا در داخل کشور، دامن زدن به ناآرامیهای بین‌المللی، ایجاد حوادث ناگهانی و سپس وارد شدن به صحنه، و حل کردن مسأله به دست رهبران آموزش دیده است. احساس کردم که باید، احساسات طوفانیان و ربیعی را مستند کنم. در گزارشم نوشتم که هر دوی آنها، خواستار اجرای کودتا، به محض خروج شاه هستند. استدلال آنها را هم ذکر کردم که اگر، کودتا صورت نگیرد، معلوم نخواهد بود که بر سر نیروهای مسلح چه خواهد آمد. نگرانی و ترس طوفانیان را از دستگیر شدن ذکر کردم: بسیاری اطلاعات فنی و سری غرب می‌تواند به دست دیگران بیفتد. گزارش دادم که به نظر ربیعی در روز رفتن شاه ارتش از هم خواهد پاشید و همه جوانان به سمت [امام] خمینی خواهند رفت. اضافه کردم: من این نظر را قبول ندارم، زیرا علی‌رغم همه احساسات ضد آمریکائی هرچه با لباس نظامی خود، در میان صفوف نظامیان ایرانی راه رفته‌ام، مشتاقانه به من توجه کرده‌اند و احترام گذاشته‌اند. در ارتش ایران احترام به نظامیان خارجی اجباری نیست و صرفاً يك نمایش حسن نیت است.

احساس می‌کردم که در ارتش انضباط کامل حکمفرما است و با رفتن شاه، از هم نخواهد پاشید.

به وزارت دفاع، اطلاع دادم که همه‌ی تلاش‌ها را به کار خواهم گرفت تا تیمسارها را در ایران نگاه دارم. آنها باید از دولت بختیار حمایت جدی به عمل می‌آوردند. تا زمانی که به بختیار فرصت کافی داده نمی‌شد، مسأله‌ی کودتای نظامی اصلاً به میان نمی‌آمد، اما هرچه تاریخ رفتن شاه نزدیکتر می‌شد، باید خود را برای حوادث نهایی، آماده‌تر می‌کردیم. در عین حال، همه‌ی اینها خبرهای بدی نبود. اگر چه هنوز در خیابانها تظاهرات وسیعی ادامه داشت، ولی تظاهرات مثل روزهای اول جنبه‌ی تخریبی نداشت. علت هم این بود که ارتش مدبرانه اجازه‌ی تظاهرات را تحت شرایط محدودی که متضمن رفتاری ملایم

بود، می داد. در مساجد، اگرچه مردم به تظاهرات دعوت می شدند، ولی از آنها خواسته می شد که از تخریب اجتناب کنند. می دانستیم که قرار است روز ۱۹ ژانویه [۲۹ دی ماه ۱۳۵۷] تظاهرات عظیمی برپا شود که مبتنی بر دستور ویژه‌ی [امام] خمینی بود، اما او دستور داده بود که این تظاهرات عاری از هرگونه خشونت باشد.

با پایان گرفتن گزارش، به سفارتخانه بازگشتیم. می خواستیم قبل از ارسال آن برای «براون»، مفاد آن را با سولیوان هم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به سولیوان گفتم، اختلاف نظرهای من و سولیوان بیشتر از هر زمان دیگری مشخص شد.

سولیوان اعتقاد داشت که جمهوری اسلامی مورد درخواست مردم به رهبری [امام] خمینی واقعیتی گزیرناپذیر است. سولیوان هیچ اعتقادی به پایگاه مردمی و توانایی بختیار نداشت. معتقد بود که باید تسلیم واقعیت محتوم شد و مستقیماً با تصور روی کار آمدن يك دولت از سوی [امام] خمینی کار کنیم و از حالا برنامه‌ی مقابله با آن را بریزیم. من به نظر او احترام می گذاشتم، اما نظر او باعث تغییر نظر من نشد.

هنگام شام، به من گفت که آمریکا قصد دارد به سمت به سازش کشاندن [امام] خمینی حرکت کند، اما باید این کار غیر مستقیم و از طریق يك کشور ثالث مثل فرانسه صورت گیرد. سفیر واقعاً آتش گرفته بود. معتقد بود که هم پیشنهاد او و هم پیشنهاد من نادیده گرفته شده است. نمی دانست چرا رئیس جمهوری، در گرفتن تماس مستقیم، این همه اهمال می کند. پیامی برای وزیر خارجه فرستاده بود و از این که دولت آمریکا، از تماس با [امام] خمینی وحشت زده بود، آنها را سرزنش کرده بود. گفته بود که ما هر دو معتقدیم کار آنان احمقانه است. فکر می کردم حاضر نیستم رئیس جمهوری را «احمق» بخوانم، زیرا او ممکن بود، اطلاعات بیشتری در دست داشته باشد. اما قطعاً در يك مورد اتفاق نظر داشتیم و آن نیاز به برقراری تماس مستقیم برای کسب اطلاعات از خواسته‌های مخالفین بود. اما این که چطور این تماس باید انجام شود، خارج از توصیه و بالاتر از سطح من بود. يك بار اگراف به متن پیام اضافه کردم. اعتقاد داشتم که فاجعه‌آمیزترین احتمال این خواهد بود که ایت الله به ایران بازگردد، بدون آن که ما توانسته باشیم ابتدا با او به تفاهم برسیم. تا آن موقع، طرفدارانش رویه‌ای مسالمت‌آمیز در پیش گرفته بودند. هنوز [امام] خمینی نقاب را از صورت برنگرفته بود و جنبه خشونت بار حرکت خود را برای سرنگونی رژیم شاه، عیان نکرده بود.

تا نیمه‌های شب تماس ما از طریق تلفن امن حاصل نشد. براون در مورد [امام] خمینی به من گفت که از طریق (دولت) فرانسه با او تماس گرفته‌اند تا بلکه حمایت یا سکوت او را در برابر دولت بختیار جلب کنند.

پاسخ [امام] خمینی کاملاً منفی بوده است. شاید [امام] خمینی بیشتر در تصورات آینده بوده است، شاید هم خیلی فوری، به انقلاب فکر می‌کرد.

گفتم این امر، تقریباً خارج از تصور تیمسارهای ایران است. اما تیمسارها در مرحله‌ای هستند که احتمالات را بررسی می‌کنند. از جمله‌ی این احتمالات، از بین بردن [امام] خمینی به محض بازگشت به کشور بود که بلافاصله پس از آن جنگ داخلی آغاز می‌شد. احساسات بسیار بالا بود و جنگ به صورت علنی آغاز می‌شد.

براون در مورد احتمال يك کودتا صحبت کرد. یادآوری کردم که هرگونه اقدام ناگهانی برای در دست گرفتن قدرت، کاملاً خلاف آن چیزی است که رئیس جمهوری به من گفته است. رئیس جمهوری، خواهان تشکیل يك دولت غیرنظامی بود، اما احتمال کودتا باید به دو دلیل وجود می‌داشت، اول - این که اگر دولت غیرنظامی سقوط می‌کرد، کودتا از هر اقدام دیگری بهتر بود. دوم - اینکه، اپوزیسیون همیشه گوش به زنگ خواهد بود که احتمال کودتا وجود دارد. ارتش هم برگهای برنده را در دست خواهد داشت. این احتمال، اعتصابها را خواهد شکست و کشور را تحت کنترل در می‌آورد. اگر چه حادثه، يك واقعه‌ی خونین خواهد بود. اما قویاً با نظر رئیس جمهوری موافق بودم که باید خونریزی به حداقل می‌رسید. اما تا چه حد اقلی؟ ۵ تا ۱۰ هزار نفر کشته امروز، بهتر از يك میلیون نفر کشته در آینده است. در تاریخ قبلاً هم از این گونه حوادث داشته‌ایم باید ارزیابی معتدلی از اوضاع داشت.

اخبار آمریکا را مرور کردم. يك مقاله‌ی جالب نیویورک تایمز به تفصیل، اختلاف نظرهای برژینسکی و سایروس وانس را تشریح کرده بود. همین امر عدم وجود وحدت نظر بین سولیوان و من را هم مشخص می‌کرد. در مقاله، به نقل از مشاوران وزارت خارجه‌ی آمریکا گفته شده بود که وقتی من به تهران فرستاده شدم، کاخ سفید به من دستور داده بود که مستقل و بدون رابطه با سفارت آمریکا در تهران، عمل کنم. این حقیقت نداشت. چنین چیزی به من گفته نشده بود. من هرگز دستوراتی را که بدون ارتباط با سفارت باشد، نپذیرفته بودم. من، آن روز و بعد از آن، اعتقاد داشتم که نماینده‌ی رئیس جمهوری، سفیر

است. اما کاخ سفید، قطعاً چنین برداشتی داشت که من نماینده‌ی مستقلی هستم. مقاله، اشاره داشت که دکتر برژینسکی، مستقیماً یا سفیر ایران در آمریکا (اردشیر زاهدی) که از نزدیک با شاه کار می‌کرد، رابطه دارد. معنی آن، این بود که بیل سولیوان نادیده گرفته شده بود. در آن نظر این مطلب از احتمال بیشتری برخوردار بود و بعداً معلوم شد که حقیقت دارد.

در حقیقت، هرگز مطمئن نبودم سفیر سولیوان از کجا خط می‌گیرد. کسانی که سولیوان می‌گفت با آنها صحبت می‌کند «دیوید نیوسام» و «هنری پرست» رئیس میز ایران (در وزارت خارجه‌ی آمریکا) بودند. من همیشه فرض می‌کردم که او مستقیماً با وزیر خارجه یا حتی با رئیس جمهوری رابطه دارد و من با وزیر دفاع، دستورانی که به من می‌رسید، مستقیماً از بالا می‌آمد و اطلاعاتی را هم که من می‌دادم، بدون کم و زیاد، به بالا می‌رفت.

دیگر، گزارشهای خبری نشان می‌داد که در داخل ایران فعالیتها زیاد است. در طول روز، چندین تظاهرات ضدشاه در جنوب شهر سیراز برپا شده بود که باعث حمله‌ی خشونت‌آمیز به ساختمان ساواک شده بود. مردم، ساواک سیراز را تصرف کرده بودند و ساختمان آن را به آتش کشیده بودند. هر چیزی را هم که می‌شد در آینده مورد مراجعه قرار گیرد، با خود برده بودند، از قبیل پرونده‌های خصوصی و سیوه‌های سکنجه، همه چیز به مسجدی برده شده بود تا در آینده در دادگاهها به عنوان سند ارائه شود.

تحولات متعددی هم در میان گروههای اعتصابی در ایران دیده می‌شد، شنیده می‌شد که کارمندان بانک در صدد بازگشت به کار هستند و از روز ۱۳ ژانویه، ۲۳ دی ماه | به صورت نیمه وقت سرکار حاضر خواهند شد، ولی کار صدور ارز به اسرائیل، آمریکا و آفریقای جنوبی را انجام نخواهند داد. دو ماه بود که این کارمندان، دست به اعتصاب زده بودند. علت آن هم، دستور امام خمینی بود. بخنبار اعلام کرده بود که نفت از ایران به اسرائیل یا آفریقای جنوبی صادر نخواهد شد. این یکی از خواستههای عمده‌ی کارگران اعتصابی نفت بود. این مطلب، می‌توانست راه را برای تولید بیشتر باز کند. کارمندان اعتصابی گمرک هم اعلام کرده بودند که کالاهای اساسی و انسانی را ترخیص خواهند کرد، اما واردات از آمریکا، انگلیس، اسرائیل یا هر کشور متخاصم با جنبش انقلابی ایران را ترخیص نخواهند کرد. شاید این اقدام، باعث ورود کامیونهای حامل مواد غذایی که مدتها

در پشت مرز ترکیه متوقف شده بودند، می شد.

برای سه ساعت خواب به بستر رفتم. فردا اولین جلسه‌ی شورای امنیت ملی تشکیل می شد.

شنبه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۳ دی ماه ۱۳۵۷]

هنگام صرف صبحانه به سفیر گفتم که شب پیش از براون خواسته ام با «آیت الله» تماس مستقیم بگیرند، اما او پذیرش این مساله را از سوی آیت الله بعید دانسته بود. عازم دفتر شدم. حجم ترافیک به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود و به علت تبلیغات مطبوعاتی، هیچ شناسه‌ای از من در دست نبود. قره باغی خبر داده بود که قبل از تشکیل جلسه‌ی شورای امنیت ملی، می خواهد با من ملاقات کند. لذا به دفتر قره باغی رفتم. در کمال تعجب دیدم فقط ربیعی در آن جا نشسته است و گفت: بقیه سرشان شلوغ بوده و او به عنوان سخنگوی گروه پنج نفره تعیین شده است. ربیعی باز درددلش شروع شد و گفت: همه‌ی آنها بر این نکته توافق دارند که وقتی شاه برود، نیروهای مسلح او از هم خواهند پاشید، مگر این که بلافاصله کاری صورت گیرد. لازم دیدم دوباره سروصدا، به راه اندازم. گفتم که ارتش اول باید به بختیار فرصت بدهد. برای من ناراحت کننده بود که این حرف را دوباره بزنم.

در بین صحبت‌های ما، شاه زنگ زد و به ربیعی گفت که يك هواپیما آماده کند، زیرا در نظر دارد زودتر از برنامه تعیین شده از تهران برود. (برنامه‌ی اصلی سفر او، روز چهارشنبه بود.) ربیعی سعی کرد با گفتن این جمله که مشکل می توان این کار را صورت داد، جلوشاه را بگیرد، اما شاه گفت که امروز کارها را صورت دهد و تصریح کرد که ربیعی شخصاً کارها را صورت دهد. مسیر عبورش هم از فضای عربستان سعودی به سمت مصر بود. احساس کردم شاه می خواهد آماده شدن هواپیمایش را مثل يك مانور نظامی تمرین کند. ربیعی جداً سوکه سد و قطعاً دیگران هم همین طور می شدند. الان، همه فکر می کردند که شاه روز دوشنبه خواهد رفت.

فرصت را مغتنم شمردم و از ربیعی پرسیدم: آیا کسی از اعضای گروه با طرفداران [امام] خمینی تماس گرفته است؟ من این تماس را غیرمحمتمل می دانستم و ربیعی هم

تکذیب کرد. آنها باید تعدادی از آخوندها و آیت الله ها را شخصاً می شناختند، آیا صلاح نبود که روابطشان را با آنها گرم کنند تا موانع و عدم اعتماد موجود بین دو جناح را از بین ببرند؟

ربیعی گفت که هیچکدام از آنها، این طور فکر نمی کنند. بحث ما درست در همان جای همیشگی خاتمه یافت و ربیعی قول داد بعد از رفتن شاه، در ایران بماند! عصر آن روز، پس از پایان جلسه ی شورای امنیت ملی، تلفن زدند و خواستند که به دفتر قره باغی بروم. به محض ورود، همه را به جز قره باغی دیدم. آن ها، گفتند که قره باغی در مورد شورای امنیت ملی با شاه جلسه دارد ولی در مورد شرکت نکردن همه اعضا در شورای امنیت ملی، تا حدی دلخور بودند. انتظار داشتند که هر شش نفر از جمله مقدم، در جلسه حضور داشته باشند.

دستور جلسه، بررسی مسایل ناشی از خروج شاه بود. تصمیم گروه، در مورد ماندن ارتش در داخل پادگانها، تسلیم بختیار شده بود. ارتش باید در پادگانها می ماند تا بداند موقعیت بعدی چگونه است؟ اگر قرار شد ابوزیسیون به فکر تصرف دفاتر دولتی بیفتند: «به آنها احتیاج بود.»

بختیار به آنها گفته بود که در تلویزیون ظاهر خواهد شد و اصول را اعلام خواهد کرد و مسئولیت حفظ نظم را کاملاً برعهده خواهد گرفت. وی آماده بود، اقداماتی در زمینه ی کنترل جمعیت صورت دهد که از آن جمله می توان به استفاده از گلوله ی پلاستیکی و گاز اشک آور اشاره کرد، فرماندهان ارتش، اعتراف کرده بودند که در گذشته خوب کار نکرده اند و باید اقدامات شدیدتری صورت دهند. تظاهرکنندگان فهمیده بودند که گلوله ها، بالای سر آنها شلیک می شود و از همین رو ارتش، باید اقدام جدی تری صورت می داد. بختیار گفته بود که فردا دوباره تشکیل جلسه خواهند داد و تصمیم نهایی را در مورد کنترل شورش ها تا آن موقع اتخاذ خواهند کرد. خوشحال بودم که بختیار، این مسایل مهم را علناً در حضور سران ارتش مطرح کرده است، اما نگران بودم که هنوز هیچ برنامه ریزی موثری صورت نگرفته است. بیشتر وقت بعد از ظهر را مشغول بررسی احتمالات برقراری نظم بودم. باید اقدام را قدم به قدم بررسی می کردم. گفتم که باید همبستگی کافی برای حفظ خودمان را در زمان سقوط احتمالی کابینه ی بختیار به وجود آوریم. همه عملاً نگران آینده بودند. بختیار گفته بود که آنچه او

واقعاً به آن نیاز دارد، زمان است.

بختیار گفته بود که اگر دو ماه فرصت داشته باشد، می تواند دولت خود را مستقر سازد، اما اگر [امام] خمینی، زودتر باز می گشت، فاجعه آمیز می بود. گروه اصرار کرد که آمریکا برای جلوگیری از ورود [امام] خمینی در این امر مداخله کند.

آیا نمی شود از دولت فرانسه بخواهند برای مدتی دیگر او را در فرانسه نگاه دارند؟ گفتم که کاراً از واشنگتن خواسته ام که آنها این کار را بکنند و قرار است هر چه را که در توان دارند، در این راه صرف کنند.

پرسیدم: چرا بختیار فکر می کند بازگشت [امام] خمینی فاجعه آمیز است؟ آیا از ارتش اطمینان ندارد؟

پاسخی دریافت نکردم. خاطر نشان کردم که پیشرفت هایی، حاصل شده است. روزنامه ها انتشار خود را از سر گرفته اند، میزان نفت در بازار بیشتر شده است، بانک ها، کار خود را شروع کرده اند و گمرک آرام تنده است. این آغاز کار است و ما باید پیشرفت بیشتری بکنیم.

کاملاً مشهود بود که گروه پنج نفره، پیشرفت سریعی نداشت. یکی از علت ها قره باغی بود. وقتی طوفانیان مصدر امور بود، همانطور که حالا هم بود، پیشرفت کارها چشمگیرتر بود. پیدا بود که او رهبر مورد احترام دیگران است. اما قره باغی این طور نبود. به هر حال او باید تلاش می کرد تا همان اعتماد را به خود جلب کند. زمان با ما یار نبود. من خودم نمی توانستم برای همیشه نزد آنها بمانم. آنها باید خودشان گلیم خودشان را از آب بیرون می کشیدند.

دفتر قره باغی را ترك كردیم و مستقیماً به سفارت رفتیم. فوراً سولیوان را در جریان فعالیت های آن روز قرار دادم. وارد بحث در زمینه ی تماس با رهبران نظامی شدیم. فهمیده بودم که افراد سولیوان، بحث های زیادی با آنها انجام داده اند. اما به دلایلی که تنها خودش می دانست، هرگز در این مورد چیزی به من نمی گفت. معلوم نبود که این تماس ها، با چه کسانی صورت گرفته است ولی قطعاً آنها در تماس با بختیار نبودند. سولیوان، از اندیشه ی تماس دوستان ارتشی ما با اپوزیسیون مذهبی خوشش آمده بود و مرا قویاً تشویق می کرد که تشویق ارتش را به این کار ادامه دهم.

بعد از سفارت با براون تماس گرفتم. گفتم که پیام مرا دریافت کرده است و از

اوضاع آگاه شده است. پیام مرا به یرزیدنت کارتر داده بود و قرار بود جواب آن، به موقع ارسال شود. بدون اطمینان تکرار کرد که خواهند کوشید فرانسه را وادار کنند تا سفر امام خمینی به ایران را به تأخیر بیندازد.

باز سؤال کرد: چرا به نظر من این مساله اهمیت دارد؟ گفتم: بازگشت او تأثیر مدهشی دارد و ما هنوز آماده نشده ایم. ایرانیان، واکنش سریع نشان خواهند داد و به منشاء قدرت خواهند پیوست.

ورود امام خمینی، صدها هزار نفر را به خیابان‌ها خواهد کشاند. اگر بختیار زمان بیشتری داشته باشد که قدرت خود را اعمال کند، مردم بیشتری او را به رهبری می‌پذیرند. براون، بار دیگر دستورات ۱۱ زانویه را تکرار کرد: «نباید کودنای نظامی تحت هیچ شرایطی انجام گیرد، مگر آن که، منجر به تشکیل یک دولت غیرنظامی شود. اگر کاری از پیش نرفت، ارتش باید اوضاع را در دست گیرد. من باید جسماً و روحاً حالت آمادگی را حفظ کنم. باز هم از لحن براون تعجب کردم، زیرا اومی دانست که من این کارها را می‌دانم. پس چرا سعی داشت که دوباره این حرف‌ها را بزند؟

ژنرال جونز در مورد برنامه‌های فروش نظامی سؤال کرد. به او گفتم که همه چیز فلج شده است. بحث ما حتی در جریان منطقی و طبیعی آن هم ادامه نمی‌یافت. نیازهای ایران، باید بر پایه‌ی احتیاجات روزانه برآورده می‌شد، اما «جونز» توجهی به این که همه‌ی بانک‌ها بسته شده‌اند و کشور به نقطه‌ی سکون کامل رسیده است، نداشت. باید اول احتیاجات مبرم آن‌ها را مثل لباس گرم زمستانی تامین می‌کردیم. باید سعی می‌کردم که یادداشت تفاهمی به امضاء برسانم تا یول هم بالاخره روزی پرداخت شود.

براون می‌خواست بداند آیا اطلاعی از جم دارم؟ گفتم: مساله‌ی جم را فراموش کنید. شاه هم جم را مرده می‌پندارد. جم وقتی که مصدر امور بود آنقدرها از اوضاع راضی نبود و یکی از علل کناره‌گیری اش، همین بود. حالا هم باید بخاطر وضعیت پسرش توان خود را بیشتر از دست داده باشد. پسر جم حالا دیگر به مواد مخدر و الکل معتاد شده بود و تا آنجا که اطلاع داشتم او به لندن رفته بود.

وزیر دفاع آنگاه از من خواست که ارزیابی خود را از مساله‌ی فرار نظامیان از ارتش ارائه دهم. گفتم که نباید در مورد این مساله اغراق کرد. ارتش ۴۵۰ هزار نفر نیرو داشت و حتی اگر روزی هزار نفر هم از ارتش می‌گریختند، که نمی‌گریختند، مدت‌ها طول

می کشد تا این فرارها برتوان و قابلیت ارتش تأثیر بگذارد. من فکر می کردم رقم واقعی از روزی یکصد نفر بیشتر نباشد و مطبوعات، بیش از حد در مورد آن سروصدا می کردند. ارزیابی گروه در این مورد، مورد تأیید منابع نظامی و سفارت آمریکا قرار گرفته بود. یک عنصر زیردست نظامی در تماس های روزانه ی خود با عناصر مذهبی و سیاسی، می توانست «آلوده» شود، اما من مطمئن بودم که ارتش هنوز قابلیت های عظیمی دارد. تنها چیزی که مورد نیاز بود رهبری و جهت بود، بقیه اش را ارتش انجام می داد. این مطلبی بود که چندین بار در مواقع مختلف و مناطق مختلف کشور، ثابت شده بود. دستور داده بودیم ارتش کار را جدی بگیرد و آنها هم گرفته بودند. اما به آنها اطلاع دادم که سولیوان نظر دیگری دارد، به اعتقاد او روزی که [امام] خمینی وارد کشور می شود ارتش هم کاملاً از هم می پاشد. ولی من با این موافق نیستم.

پرسیدم آیا وزیر دفاع گزارش «مالکوم تون» سفیر آمریکا در مسکو را دریافت کرده است، یا نه و اگر آن را دریافت داشته، آیا آن را خوانده است یا نه؟ پراودا حملات خود را به من افزایش داده بود و این عنوان گزارش بود و در گزارش آمده بود که پراودا در روز ۱۳ ژانویه مقاله ای نوشته است به قلم «و. اوچی نیکوف» با عنوان «مداخله ی بعدی چیست؟» در مقاله، کوشیده بود نشان دهد که من برای این به ایران فرستاده شده ام که ارتش ایران را وادار به حفظ منافع واشنگتن کنم. اوچی نیکوف، مرا به عنوان یک هم آهنگ کننده ی اقدامات آمریکا معرفی کرده بود که هدف آن حفظ رژیم کنونی ایران یا ایجاد یک دولت جدید مانند دولت قدیم با خصوصیت طرفداری از آمریکا است. وی تلاش آمریکا را مبنی بر اعلام سیاست عدم مداخله، غیرقابل قبول دانسته بود.

مطبوعات شوروی، توجه زیادی به ماموریت من در تهران معطوف کرده بودند و باید بگویم که دقت آنها در درج مطالب بسیار زیاد بود. به نظر می رسید که در مورد ماموریت من و اقدامات روزانه ی من، بیشتر از منابع دیگر خبری حتی منابع ایرانی و آمریکایی، اطلاع دارند. اطلاعات دقیقی از طریق تاس، پراودا و رادیو مسکو منتشر می شد و این مساله از اولین روز ورود من به ایران کاملاً محسوس بود، اما حمله ی امروز، شدیدترین حمله بود. نگران شدم، زیرا می دانستم که این مطلب، نه فقط در رادیو و مطبوعات شوروی که در بی.بی.سی و مطبوعات ایران هم منتشر می شود و سطح مخاطرات را بالا می برد، من باید بر حجم مراقبت از خود در برابر این تهدیدات می افزودم.

بعد از مکالمه‌ی راه دور، به سراغ بریده‌ی جراید رفتم. مطلع شدم که يك روزنامه‌ی آلمانی به نام «دی ولت» مقاله‌ای در مورد من نوشته است. يك نشریه‌ی دیگر اروپایی به نام «استارز - اند - استریپز» Stars and Stripes هم مقاله‌ی دیگری نوشته بود. نگران شدم. تا به حال رسانه‌های اروپایی در این مورد ساکت بودند. نگرانی من این بود که خانواده‌ام در استوگارت در خطر قرار بگیرند. روزنامه‌ها حساسیت خود را از دست داده بودند و در چندین مورد از تهدیدات علیه جان من سخن گفته بودند و من نمی‌خواستم این حرف‌ها به گوش خانواده‌ام برسد. آنها، به هر حال نگران من بودند، زیرا وقتی که من آمده بودم، از سفر دوازده سخن گفته بودم، اما حالا ۹ روز بود که در ایران بودم. می‌دانستم که همسر هر روز برای سلامت من دعا می‌کند. و آرزو می‌کند که کارها را عاقلانه انجام دهم.

آخرین خبری که خواندم در مورد «سایروس وانس» بود که اعلام کرده بود شاه از ایران می‌رود. این مطلب در رسانه‌های ایران منتشر شده بود و باید مرا نگران می‌کرد، زیرا ایرانیان به این نتیجه می‌رسیدند که واشنگتن طراح اصلی رفتن شاه است.

یکشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۴ دی ماه ۱۳۵۷]

هوا سردتر شده بود. با نزدیک تر شدن تاریخ رفتن شاه، میزان فعالیت‌ها شدیدتر شده بود. امروز قرار بود سنا به دولت بختیار رای اعتماد بدهد. بحث در سنا آغاز شده بود. هر سخنران بیشتر از نیم ساعت صحبت نمی‌کرد و بختیار با اعمال این محدودیت توانسته بود سایه‌ی مدیریت خود را بر سنا بیندازد.

سریعاً بریده‌های مطبوعات را خواندم و دریافتم که رسانه‌های شوروی، خیلی صریح، آمریکا را متهم کرده‌اند که عامل آشوب و درگیری‌های ایران است. در رسانه‌های آمریکایی هیچ مقابله و مقاومتی در برابر این مطالب ندیدم.

اخبار آمریکا مبتنی بر دادن همه‌ی جوانب تصویر ایران بود. اما به نظر من حتی مفسران ما هم علیه دولت، موضع‌گیری می‌کردند. در داخل ایران، اثر این مقالات خیلی مخرب بود. ایرانیان نمی‌دانستند چرا آمریکاییان دولت خودشان را متهم می‌کنند که در امور دولت ایران مداخله و تصمیم‌گیری می‌کند.

مطبوعات ما علناً می‌نوشتند که در آمریکا دو دولت وجود دارد، یکی از مخالفین

حمایت می‌کند و دیگری از بختیار. مساله این بود که این بحث اصلاً صحیح نبود. در مسکو «ولادیسلاو کوزیاکوف» (Vladislav Kozvakov) به شدت هشدار داده بود که جهان باید به هوش باشد که حادثه‌ی دیگری، مشابه با آنچه که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در ایران رخ داده بود، دوباره در این کشور در حال رخ دادن است.

نوشته بود که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در صدد است کاری را مانند آنچه که در شیلی انجام داده است، در ایران انجام دهد و واکنش سرگرم کار کردن روی مقامات بلندپایه‌ی ایران است. نوشته بود: آمریکا حتی هلی کوپتر، گاز اشک‌آور و دیگر تجهیزات ضدتظاهرات را روانه‌ی ایران کرده است و حضور نظامی خود را در ایران افزایش داده است و افزوده بود که آمریکا معاون فرماندهی نیروهای خود در اروپا - یعنی من (هایزر) - را به تهران اعزام کرده است. وی همچنین افزوده بود که آمریکا خبر اعزام شدن ناو هواپیمابر «کانستلیشن» (Constellation) را به اقیانوس هند اعلام کرده و یک اسکادران از هواپیماهای جنگی اف - ۱۵ را به عربستان سعودی فرستاده است.

نویسنده‌ی این مقاله در مورد حمله به ستاد مرکزی ساواک در شیراز مطلبی نوشته بود و افزوده بود که برجم آمریکا نیز توسط راه پیمایان از بالای کنسولگری آمریکا به پائین کشیده شده است و افزوده بود که مردم به وسایل شکنجه دست یافته‌اند. نویسنده همچنین افزوده بود که این تجهیزات، همه ساخت آمریکا بوده است. وی به مقاله‌ای اشاره کرده بود که در نیویورک تایمز چاپ شده بود و در آن یک عضو سابق سازمان سیا به نام «جس لیف» (Jess leaf) گفته بود که ما شیوه‌های شکنجه را به ساواک یاد داده بودیم. سیا شیوه‌های شکنجه به روش نازی‌ها را در جریان جنگ جهانی دوم فرا گرفته بود.

این گونه اطلاعات به طرز وسیعی انتشار یافته بود و بر آتش احساسات ضدشاه دامن می‌زد، آتشی که هر روز فروزان تر از روز پیش زبانه می‌کشید. قطعاً هر کس که مدیر برنامه‌های [امام] خمینی بود، با مهارت بسیار زیادی کار خود را انجام می‌داد.

گاهی نمی‌دانستم که آیا برنامه‌ها از ذهن آنها تراوش می‌کند و آیا ممکن است در موقع رفتن شاه، جنگ داخلی به راه افتد؟ قطعاً وجود جنگ داخلی در این موقع، محتمل‌تر بود تا این که [امام] خمینی در بازگشت به کشور کشته شود.

بعد از صرف صبحانه، عازم ستاد مشترک شدیم. ضریب خطر به طور محسوسی بیشتر از روزهای دیگر بود و من احساس می‌کردم که حضور نظامیان در شهر در حداقل

لازم است. و باید در جهت حفظ جان باقیمانده‌ها اقدام می‌کردیم. به محض ورود به محوطه‌ی ستاد مشترك، اطلاع پیدا کردم که کار برنامه‌ریزی طرح، به خوبی در حال انجام است. به خصوص در زمینه‌ی جنگ روانی، کارهای زیادی شده بود. افسر آمریکایی ناظر بر طرح جنگ روانی، دریادار «فرانک کولینز» (Frank Collins) بود. مردی با ابتکار و قدرت عمل زیاد. ایرانیان را وداشته بود پوستر و جزوه تهیه کنند و نقل قول‌هایی استخراج کنند. پیام‌های مطبوعاتی منتشر کنند و برنامه‌های رادیویی تهیه کنند و علاوه بر آن، نحوه‌ی توزیع آنها را هم یاد داده بود.

برنامه‌ریزی برای نفت و برق آرام‌تر انجام می‌شد. علت آن هم این بود که ارتش باید از ابتدا شروع می‌کرد. اطلاعات ساده‌ترین چیز برای به دست آوردن نبود، آن هم به خصوص در زمانی که هر دو سیستم برق و نفت در کنترل مخالفان بود. اما دست کم می‌دانستند چه می‌خواهند بکنند و دریافته بودند که موفقیت دولت بختیار، کاملاً به تلاش‌های آنها بستگی دارد. حرکت به سمت «آزادی» در پیش بود. بختیار محدودیت‌های مطبوعات را لغو کرده بود. کار خطرناک بزرگی بود، به خصوص به دلیل آن که، مخالفان تقریباً همه‌ی رسانه‌ها را ظاهراً به خود اختصاص داده بودند. این امر، مرا کمی ناراحت کرد. به آزادی مطبوعات اعتقاد داشتم [!] اما ترجیح می‌دادم این آزادی تا حدی توازن داشته باشد.

در دفتر قره‌باغی با کمال تعجب دیدم گروه پنج نفره با چنمان براق و سرو وضع آماده، نشسته‌اند. احساس موفقیت در پی پیشرفت طرح‌ها محسوس بود. ضرب‌الاجل شاه نزدیک بود و هنوز خیلی از کارها انجام نشده بود و اگر می‌خواستیم بدون فاجعه از آن لحظه‌ی فوق‌العاده حساس بگذریم، باید این کارها را انجام می‌دادیم. بار دیگر مسأله‌ی تماس آنها را با رهبری مذهبی مطرح کردم. در حالیکه بختیار سرگرم اداره‌ی دولت بود، باید اقداماتی برای تماس با اپوزیسیون مورد بررسی قرار می‌گرفت.

سولیوان به من گفته بود که شخصیت‌های برجسته‌ای از اپوزیسیون مایل به ملاقات با فرماندهان نظامی هستند. نامشان را آورده بودم، و شماره‌های تلفن آنها را با خود آورده بودم تا ترتیب ملاقات با آنها داده شود.

گروه اکراه داشت. بالاخره چندتلفن زدند. مسأله‌ی واقعی در آن موقع علنی شد.

غرور دو طرف اجازه نمی داد ملاقات بدون تعیین محل ملاقات انجام شود. هر يك اصرار می کرد که ملاقات در طرف آنها صورت گیرد. آنقدر بر این امر پافشاری داشتند که تنها راه حل انجام ملاقات را در يك منطقه ی بی طرف مناسب دیدم. با سفیر تماس گرفتم و با موافقت او، سفارت آمریکا را در تهران به عنوان محل ملاقات پیشنهاد کردم. اما هیچکدام از دو طرف این راه حل را قبول نکردند، زیرا آمریکاییان، شخصیت های منفی بودند. به گروه گفتم که فردا باید طرح قابل قبولی که هر دو طرف بپذیرند، پیدا کنیم. وضع اضطراری بود و [امام] خمینی، هر لحظه ممکن بود وارد کشور شود.

در حال ملاقات بودیم که شاه تلفن زد. می خواست هواپیمایش حاضر و آماده ی رفتن باشد. تاریخ حرکتش را اعلام نمی کرد. هنوز اعتقاد داشتم که او منتظر رای اعتماد به دولت بختیار خواهد شد، که یا امروز یا فردا داده می شد. بعد از آن شاه می رفت. روز شانزدهم یا هفدهم ژانویه (۲۶ یا ۲۷ دیماه).

به خواهش ما اعلیحضرت موافقت کرد که قبل از رفتن، يك پیام رادیو و تلویزیونی خطاب به نیروهای مسلح ضبط کند. شاه از برنامه های جدید مطلع بود و فهمیده بود که تنها راه اجرای این طرح ها این است که ارتش مجری آن باشد. لذا پیام او به ارتش می باید دستور وحدت را می داد تا همه ی افراد آن، با هم از دولت جدید (بختیار) حمایت کنند.

شاه، از قره باغی خواست که به کاخ برود و با او در مورد پیام، واژه ها و جمله بندی آن صحبت کند. با قره باغی در مورد نوع درست مفاهیم صحبت و پیام را تمرین کردیم سپس او رفت.

احساس من این بود که این پیام بسیار حساس است. اگر می توانستم ظرف اولین روز یا دو روز اول بعد از رفتن شاه، ارتش را حفظ کنیم، انسجام آن را حفظ کرده بودیم. بحث های پارلمانی در مورد دولت بختیار ظاهراً به خوبی پیش می رفت. اما عده ای بودند که بختیار را بسیار نزدیک به آمریکا می دانستند و او را طعن و لعن می کردند. يك نماینده به نام قربانی نسب شکایت می کرد که واشنگتن سلاح های کهنه ی خود را با قیمت گزاف به ایران فروخته است. بختیار هم حرفی نزده بود که در این مورد چه خواهد کرد. علاوه بر آن قربانی نسب می دانست که بختیار قبلاً هرگونه اطلاع از حضور مرا در تهران تکذیب کرده است. من از تکذیب بختیار مطلع نبودم. بد نیست حرف های قربانی نسب را نقل کنم:

«مردم ایران نمی فهمند چگونه نخست وزیر از حضور افغانهای مسلح در خیابانهای تهران مطلع است، اما از حضور يك ژنرال آمریکایی اطلاع ندارد، برای اطلاع شما می خواهم خاطر نشان سازم که روزنامه‌ی کیهان مطلب زیر را انتشار داده است:

وزارت خارجه‌ی آمریکا اعلام کرده است که معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا، برای حمایت از دولت غیرنظامی در ایران به سر می برد.

من به عنوان يك کارگر (قربانی نسب، رئیس سازمان کارگران ایران بود) متأسفم که بگویم ارتش برادر ما است و بیشتر از ژنرال آمریکایی نگران کشور ما است. شما نکته‌ی دیگری در برنامه‌ی خودتان گنجانیده اید که مورد علاقه‌ی من است، و آن این است که تأمین استقلال ملی ایران برعهده‌ی مردم ایران و ارتش ایران است. به ژنرال هایزر ارتباطی ندارد.»

این احساسات ضدآمریکایی در داخل مجلس را دوست نداشتم، اما مطمئن بودم که نخست وزیر از پس آنها برمی آید. همچنین احساسات طرفداری از ارتش را استقبال می کردم و احساس می کردم که این احساسات به انجام مذاکره کمک می کند.

يك نقطه‌ی روشن در نشست های گروه پنج نفره، این بود که در این مرحله هیچ کس درباره رفتن از کشور سخن نمی گفت. تنها مورد زمانی بود که طوفانیان مرا صدا زد و گفت که می خواهد به طور خصوصی با من صحبت کند. در فاصله‌ی استراحت دو جلسه با هم صحبت کردیم. می خواست زودتر از شاه کشور را ترك گوید.

گفت که استعفای خود را نوشته است و تاریخ آن را از اول ژانویه زده است. این استعفا در گاوصندوق او می ماند تا زمانی که لازم شود و اوضاع خراب شود، به کار آید. یادم آمد وقتی اسناد خرید لباس های گرم را امضاء کرده بود. تاریخ اول ژانویه را بر آن گذاشته بود. بی تردید فکر کرده بود اگر سوابق او بررسی شود و معلوم شود او قبل از آغاز کار دولت جدید استعفا داده بوده است بخاطر شکست آن سرزنش نمی شد. خیلی نگران نشدم. این احساس را داشتم که او می خواسته است عقده‌ی خود را خالی کند، ولی واقعاً می ماند. در هر حال، قره باغی به عنوان رئیس ارتش، زمام امور را در دست گرفته بود و نشان می داد که توان و قابلیت دارد و طوفانیان دیگر حرف های گنده نمی زد.

يك ایرانی، روزنامه‌ای را که چاپ تهران بود به داخل اتاق آورد که چشم‌ها همه خیره و لب و لوجه‌ها اویزان شد. صحبت‌ها به فارسی انجام شد و می شد فهمید که فشار

خون همه بالا رفته است. به من گفتند تیر درشت روزنامه این بوده است که [امام] خمینی بزودی به کشور باز می گردد.

مثل همیشه به طرف من باز گشتند و پرسیدند که چه باید کرد. اگر [امام] خمینی بلافاصله پس از شاه برمی گشت، چه باید می کردند؟ احتیاج بود که راهی برای آرام کردن آنها پیدا کنم. لذا گفتم: راهش این است که بیست و چهار ساعته روی این مساله کار شود، من باید در مورد این مساله با دولت خودم گفتگو کنم و در عین حال بدانم دولت آمریکا در مورد تماس با [امام] خمینی چه کرده است. در مورد آمادگی و قابلیت ارتش صحبت کرده بودیم. بار دیگر به آنها گفتم که لازم است ارتش قابلیت های خود را حفظ کند.

باید يك شبکه ی اطلاعاتی قوی به وجود می آوردند که بشود به آن متکی بود و حقایق غیر قابل تردیدی را در مورد ارتش تهیه کند. این کار از طریق دیوانسالاری و کاغذبازی اداری، امکان پذیر نبود. زیرا کارمندان زیر دست دوست دارند تصاویر پررنگ و لعابی را به رهبران خود ارائه دهند. يك رابطه ی مستقیم با ارتش باید برقرار می شد و شبکه ی هشدار دهنده ای به وجود می آمد که در صورت بروز دردسر، ما را مطلع می کرد و ما سریعاً اطلاع حاصل می کردیم و اجازه نمیدادیم به مرحله ای برسیم که غیر قابل بازگشت باشد.

ربیعی گفت که چنین تلاش هایی بی فایده است، زیرا وقتی شاه کشور را ترك کند، ارتش از هم خواهد پاشید. همین حرف، آغاز يك نطق مفصل و تند شد. پیشنهاد کردم که یکی از راههای تضمین انضباط، افزایش حالت آماده باش (در ارتش) باشد، به آن ها گفتم می توانند این آماده باش را حالا اعلام کنند و هرگاه که شاه رفت، آن را تشدید کنند. این امر، ارتش را در داخل پادگانها نگاه می داشت و به آنها احساس آمادگی می بخشید. می توانستند حالت آماده باش را تا چند روز بعد از رفتن شاه ادامه دهند، دست کم تا زمانی که می توانستند نسبت به آینده، اطمینانی پیدا کنند. نیروها می توانستند از خیابانها خارج شوند، تا تماس کمتری با عوامل سیاسی و مذهبی پیدا کنند. گروه، سرانجام با این پیشنهادها، موافقت کرد، اگر چه به اعتقاد من کاملاً متقاعد نشده بود.

قره باغی با این اخبار وارد شد که جلسه ی دوم شورای امنیت ملی، فردا تشکیل خواهد شد. همه ناراحت شدند، زیرا نمی دانستند که از آنها چه خواهند خواست و آنها چه چیزی باید به جلسه ارائه دهند. گفتم: فرصت خوبی است تا بختیار متقاعد شود که ارتش

برای او اهمیت دارد.

وقتی که قره باغی از من پرسید: آیا می توانم، نکاتی که می تواند بختیار را متقاعد به استفاده از ارتش بکند، ارائه دهم یا نه؟ با دقت چند سوال تهیه کردم که به کنترل اقتصاد کشور مربوط می شد.

باید از بختیار می پرسیدند که چگونه بالابینگاهها را اداره می کند، چگونه خطوط نفت را از آبادان به تهران محافظت می کند، چگونه جاههای نفت را کنترل می کند، چگونه خطوط برق را از قطع شدن محافظت می کند و کارخانه های برق را چگونه حراست می کند؟ هدف از طرح این سنوالات این بود که نخست وزیر درک کند که به ارتش احتیاج دارد و بدون ارتش کاری از بیس نمی برد. بیس نهاد مردم قره باغی آماده باشد که به هر سنوالی شخصاً جواب دهد و اساراتش به طرح های جدید باشد.

به نظر می رسید قره باغی خوشحال شده بود. شروع کرد به صحبت کردن در مورد برنامه ریزی که باید ظرف روزهای آینده طرحی برای کنترل جمعیت داشته باشند، به اعتقاد او با رفتن شاه روز ۱۹ ژانویه (۲۹ دی ماه) تظاهراتی برپا می شد. و همین اتفاق در بازگشت [امام] خمینی صورت می گرفت.

قره باغی و نخست وزیر می توانستند در این زمینه به توافق برسند که در شرایط احتمالی چه اقداماتی صورت گیرد. همه، از این حد که کار گروه انجام گرفته بود، راضی بودند.

قره باغی گزارش های ناخوش آیندی در مورد ناآرامی های بعضی استان های کشور ارائه داد. گروه، متوجه شده بود که در تظاهراتی در شمال غربی (ایران) تصویر «یکی از رهبران مارکسیستی» بطرز منسخی حمل شده بود. آنها همه چیز را به کمونیست ها نسبت داده بودند. اما بخوبی می دانستند که جناح های دیگری هستند که به عنوان عامل عمده در داخل کشور عمل می کنند. گفتم که حوادث مهمی را دنبال نکرده اند. برای مثال، بختیار نطق پرشوری ایراد کرده بود و گفته بود اگر تنها، وحدت حاصل شود، مشکلات کشور کاهش خواهد یافت و خدمات از سر گرفته خواهد شد. اما در مورد نطق بختیار تبلیغ نشده بود. همه ی رسانه ها نطق بختیار را نادیده گرفته بودند. باید جلو این کار گرفته می شد و ارتش باید این کار را انجام می داد. گروه متوجه مطلب شد و قول داد که مساله را در جلسه ی شورای امنیت ملی مطرح کند.

بعد از ظهر نزدیک شده بود و قبل از آن که جلسه را ترك كنم، يكبار ديگر مسايل مهم جلسه را جمع بندي كردم و تاكيد كردم كه زمان رفتن شاه و آمدن احتمالی [امام] خميني نزيك است و بايد آماده‌ی اين رخدادها شويم.

به اقامتگاه سفير رفتيم تا بيل سوليوان را ببينيم. او به شدت از ناکامی ما در فراهم آوردن مقدمات برای انجام ملاقات بين رهبران مذهبی و ارتش ناراحت شده بود. سوليوان ارتش را مقصر می دانست. من نظر ديگری داشتم. به اعتقاد من مساله اين بود كه بايد در مورد يك محل بی طرف كه طرفين آنرا قبول داشته باشند، توافق می شد. اگر قضيه به مطبوعات درز می كرد، بايد به صورتی مطرح می شد كه گویی اين جلسات در دفتری وابسته به دولت «قانونی» تشكيل شده است. قطعاً برای روحیه‌ها خوب نبود كه سران ارتش در محلی كه عوامل مذهبی تعيين کرده بودند، با آنان، دیدار كنند.

در مورد بازگشت [امام] خميني هم صحبت كرديم و هر دو توافق كرديم تا واشنگتن را به خاطر ناتوانی در انجام هر کاری كه موجب برقراری تفاهم با آيت الله باشد، سرزنش كنيم. احساس كرديم كه دولت آمریکا به شدت ترسو و كمروست و نمی دانستيم چرا؟! همچنين اتفاق نظر داشتيم كه بازگشت سريع [امام] خميني، حادثه‌ای است كه نمی توان از بس آن برآمد و باعث خواهد شد كه اوضاع، به کلی از هم بپاشد.

پس از شام، در تاریکی، پياده براه افتادم تا گزارش خود را به «براون» بدهم. گزارش جامعی به او دادم و گفتم كه، بیشرفت‌هایی حاصل شده است. مطمئن بودم كه رهبران ارتش واقعیت لزوم رفتن شاه را درك کرده اند و آماده اند از بختيار حمايت كنند. مساله، زمانی بروز خواهد كرد كه شاه رفته باشد و [امام] خميني بازگردد.

براون احتمالاتی را (همان پنج احتمال قبلی را) كه من به واشنگتن فرستاده بودم دریافت کرده بود و واشنگتن بررسی آن احتمالات را در اولویت اول قرار داده بود. شیوه‌ی منطقی بررسی اين پنج احتمال را هم مورد قبول قرار داده بودند. تنها در مورد احتمال دوم من (شكست بختيار) نگران شده بودند. زیرا پیش بینی شده بود كه بختيار پس از يك موفقیت کوتاه مدت، كارش به شكست خواهد انجاميد. بر آورد من اين بود كه بعد از دولت بختيار يك دولت غیر نظامی ديگر، جای او را خواهد گرفت. واشنگتن معتقد بود كه دولت غیر نظامی بعدی نسبت به دولت بختيار كمتر طرفدار آمریکا خواهد بود و حتی ممكن است تمایلاتی نسبت به شوروی داشته باشد و در حالی كه اين مانورهای سیاسی در جریان

باشد، ارتش وحدت و وفاداری خود را از دست خواهد داد. اگر به نظر می‌رسید که این احتمال در حال رخ دادن است، باید احتمال سوم بررسی می‌شد؛ یعنی کودتای نظامی. این احتمال آنقدرها از آنچه که من گفته بودم فاصله نداشت. فرض من این بود: هر دولتی که در احتمال دوم سرکار بیاید و طرفدار غرب باشد، تنها مساله‌ای که بین ما و ارتش به وجود خواهد آورد این است که رهبری مملکت را چه کسی در دست داشته باشد.

واشنگتن هم نگران بازگشت [امام] خمینی بود. اوضاع می‌توانست (پس از بازگشت او) سریعاً رو به وخامت بگراید و موجب سرنگونی بختیار بشود.

شنیده بودند که پیش‌بینی شده است، در لحظه‌ای که شاه از ایران برود، یا [امام] خمینی بازگردد. نیروهای ارتش قرار است از یادگانها بیرون بریزند و به این ترتیب، ارتش از هم بپاشد. گفتم: با این پیش‌بینی موافق نیستم. اما لازم است جلو بازگشت [امام] خمینی به وسایلی، گرفته شود و یا دست کم او را وادار به همکاری با دولت بختیار کنند.

براون گفت که فرانسه در حال حاضر می‌کوشد، [امام] خمینی را از بازگشت سریع به کشور بازدارد. به او هشدار داده‌اند اگر بازگردد ارتش با مقاومت خود خونریزی عمده‌ای انجام خواهد داد. هرگز باور نداشتم که این امر بتواند یخ‌های روابط با [امام] خمینی را بشکند.

به براون گفتم فکر نمی‌کنم به مرحله‌ای رسیده باشیم که قرار باشد بین احتمال دوم و احتمال سوم یکی را برگزینیم. باید صبر کنیم و ببینیم رای مجلس به بختیار چه خواهد بود، باید صبور بود و یکی دو روز دیگر هم صبر کرد، تنها شق دیگر، مداخله‌ی مستقیم آمریکا بود. در مورد این احتمال و این شق، هیچگونه تصور ذهنی نداشتم، زیرا مطبوعات آمریکا پیش از این، بحث مداخلات بیشتر آمریکا را مطرح کرده بودند.

رسانه‌های خارجی به ویژه رسانه‌های مسکو نوع برخورد دیگری داشتند. در حقیقت روس‌ها خیلی بیشتر از آمریکاییان نسبت به اوضاع ایران حساسیت داشتند. در وهله‌ی اول می‌توانستیم ببینیم که با حزب توده چه کرده‌اند - تظاهراتی که به راه می‌انداختند، اطلاعات دقیقی که به دست می‌آوردند، و هر چه که می‌توانستند در جهت شعله‌ور نگاه داشتن این آتش انجام می‌دادند، نشان می‌داد، احتمالاً بهترین چیزی که آنها دوست داشتند، يك جنگ داخلی بود که ایران را طعمه‌ی سهل‌الوصولی برای آنها می‌کرد. با دانستن این مطلب در ذهن آماده بودم که بپذیرم، آمریکا حمایت محکمتر و زیادتری از

بختیار صورت دهد.

براون تعریف از من را شروع کرد و گفت: از رئیس جمهوری گرفته تا رده‌های پایین تر، حتی «برژینسکی» و «سایروس وانس» و خود او معتقدند که من کارم را به خوبی انجام داده‌ام. فکر می‌کنم این محبت، صمیمانه بود و من از تشویق‌هایی که از من می‌شد خوشحال بودم، زیرا دور تسلسل موفقیت‌ها و شکست‌ها در هر روز ناراحت کننده بود، خوره‌ی ذهن من این بود که چرا تماس آنها (در واشنگتن) با سفیر مستقیم تر نبود؟ در بازگشت به اتاقم، دوباره، حوادث آن روز را بررسی کردم و دیدم که موفقیت‌هایی داشته‌ایم. شاه، شورای نیابت سلطنت را تشکیل داده بود و به نظر می‌رسید شورا به واقعیتی تبدیل شده است که باید بعد از شاه عمل کند.

شاه می‌کوشید، کار رای اعتماد دولت بختیار را یکسره کند. از قره باغی خواسته بود، روی پیام او به ارتش کار کند، از سوی دیگر يك شورای امنیت ملی وجود داشت که می‌توانست در کمال امیدواری، پیوندهای بختیار با ارتش را نزدیک تر کند. آن چیزی هم که مرا خشنود می‌کرد، پیشرفتی بود که در زمینه‌ی برنامه‌ریزی رخ داده بود. البته نکات منفی هم وجود داشت. یکی از این نکات منفی، حوادث اخیر اصفهان و شیراز بود که طی آن تظاهرات گسترده‌ای رخ داده بود. نکته‌ی منفی بعدی، مطلبی بود که بعدها از آن خبردار شدم و برای فردای آن شب دردسر آفرید. حادثه، مصاحبه‌ای تلویزیونی بود که آیت الله خمینی در پاریس انجام داده بود و طی آن اعلام کرده بود که وی يك شورا، برای جمهوری اسلامی تشکیل داده و در بازگشت به ایران، دولتی منصوب خواهد کرد.

میدانستم، اتخاذ چنین تصمیمی، برگروه پنج نفره تاثیر فاجعه آمیزی خواهد داشت. آن شب به سختی خوابیدم، زیرا می‌کوشیدم طرحی آماده داشته باشم تا آن‌ها را متقاعد کنم که این مصاحبه تنها يك حرکت تبلیغاتی بوده است.

واشنگتن پست، گزارشی درباره‌ی نوشته‌های دو روزنامه‌نگار پرنفوذ آمریکا به نام‌های «رونالد ایوانز» (Ronald Evans) و رابرت نواک (Robert Novak) داشت که از ماموریت من انتقاد کرده بودند. این دو نفر از ماموریت من، با عنوان، ماموریت شکست خورده نام برده بودند. حدس می‌زنم آن‌ها نمی‌دانستند که من به ابتدای کار هم نرسیده بودم. آن‌ها از ناخوشنودی ژنرال هیگ، در مورد ماموریت من، سخن گفته بودند و نوشته بودند که رئیس جمهوری، آدم نامناسبی را به این ماموریت مهم و دشوار فرستاده است. مرا

بیشتر يك تكتيسين نظامی، با تجارب وسیع لجستیکی دیده بودند. فکر می کنم آنها مرا با يك ژنرال دیگر نیروی زمینی، به نام ژنرال «جوهیزر» (Joe Heiser) که يك افسر پشتیبانی بود اشتباه گرفته بودند. چرا که من هیچ تجربه ی گسترده ی لجستیکی ندارم. گفته بودند من سابقه ی سیاسی یا دیپلماتیک نداشته ام.

این مطلب صحت نداشت. من، سالها تجربه ی دیپلماتیک، در سطح بالا دانستم. در زمینه ی سیاسی هم باید بگویم که ماموریت من نیازی به چنین تجربه ای نداشت. من به تهران فرستاده شده بودم تا با ارتش کار کنم و ما سفیری داشتیم که قرار بود طرف دیگر قضیه (سیاسی) را اداره کند.

در این مقاله، دولت بختیار به عنوان يك دولت چپ میانه تلقی شده بود که به سمت شوروی تمایلاتی دارد! می دانستم که این مطلب در داخل گروه پنج نفره، ایجاد اشکال می کند. ولی نمی دانستم که در جلب اعتماد آن ها به اندازه کافی نسبت به بختیار موفق بوده ام یا نه. آن ها اگر احساس می کردند که پای يك کمونیست در میان است، اوضاع از کنترل خارج می شد. آن ها پشت دیوار هر مسجدی شبیح يك کمونیست را می دیدند (!) این مقاله، ضربه ی دیگری به اعتماد آنها می زد، زیرا سوال می کردند که آیا آمریکا تا چه حد حاضر است به واقع از بختیار حمایت کند؟ در مقاله واسنگتن بست آمده بود: کارتر دستور داده است که ناوکانتلیشن به سوی خلیج فارس حرکت کند، اما سپس خواسته است که ناو در سنگاپور توقف کند. آیا واقعاً، کارتر در حمایت از دوستان خود صادق بود؟

دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۵ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح را با بررسی پیام ها و بریده های مطبوعات آغاز کردم. مهمترین مساله، این بود که شاه از سفیر سولیوان خواسته بود به مصر اطلاع دهد وی روز ۱۶ ژانویه (فردا) در ساعت ۲ بعد از ظهر وارد مصر می شود.

این خبر بدان معنا بود که شاه، ظهر آن روز، تهران را ترك می گوید. در مورد حوادث دیروز تهران هم گزارش هایی چاپ شده بود. تظاهرات اصلی با حضور هزاران نفر رخ داده بود. شیوه ی تظاهرات، جدید بود. تظاهرات آرام و منظم بوده است، به دستور امام خمینی، حمله ی جدیدی به ارتش انجام شده بود که سلاح بکاررفته در آن، عشق و مهربانی بوده